

عشق خداوند

کتاب داستانی از انجیل



عشق خداوند

کتاب داستانی از انجیل

نام کتاب: عشق خداوند: کتاب داستان کتاب مقدس

نویسنده: چمت تورنتون

حق چاپ: © ۲۰۲۰ by Positive Action for Christ, Inc. P.O. Box ۳۲۰۲, ۲۷۸۹۱ West Pippin Street, Whitakers, NC ۰۵۲, ۷۰۰

تمامی حقوق این اثر محفوظ است. هیچ مطبعه و شخص بدون اجازه کتبی از ناشر و نویسنده نمیتواند این اثر را منتشر کند.

positiveaction.org

چاپ نخست: ۲۰۱۲

چاپ دهم: ۲۰۱۹

چاپ شده در ایالات متحده آمریکا ISBN ۹۷۸-۱-۵۹۵۵۷-۳۹۹-۵

ویرایش: سی جی هریس، کریستی هاوسر و مولی ویتلی

طراحی: شانون براون

اثر هنری: دانا تامپسون

انتشارات: اقدام مثبت برای مسیح



فهرست مطالب

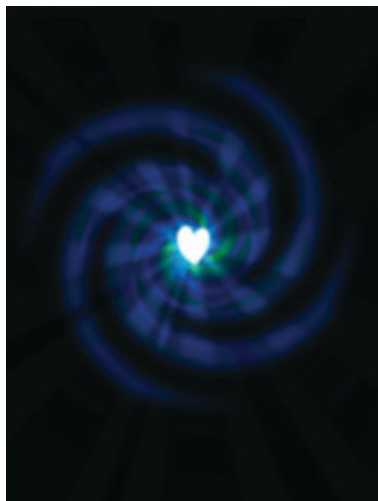
عهد عتیق

- ۶۰ خداوند قبل از خلقت وجود داشت
- ۶۱ خداوند جهان را می آفریند: روزها ۱-۳
- ۶۲ خداوند جهان را می آفریند: روزهای ۴ تا ۶
- ۶۳ خداوند آدم و حوا را می آفریند
- ۶۴ خداوند حکم خوبی به آدم و حوا میدهد
- ۶۵ آدم و حوا از فرمان خوب خداوند سرپیچی میکنند
- ۶۶ خداوند آدم و حوا را پیدا میکند
- ۶۷ خداوند با حوا صحبت میکند
- ۶۸ خداوند عاشقانه آدم و حوا را میفرستد
- ۶۹ خداوند به آدم و حوا خانواده میدهد
- ۷۰ خداوند نوح و خانواده اش را محافظت میکند
- ۷۱ خداوند نوح را در برابر طوفان ایمن نگه میدارد
- ۷۲ مردم به ساختن برج بابل شروع میکنند
- ۷۳ خداوند کار معماران برج را متوقف میکند
- ۷۴ خداوند ابراهیم را به پیروی از خودش فرا میخواند
- ۷۵ خداوند ابراهیم را برکت میدهد
- ۷۶ ابراهیم برای اطاعت از خداوند آماده میشود
- ۷۷ خداوند یک قربانی را فراهم میکند
- ۷۸ یعقوب عیسو را فریب میدهد
- ۷۹ یعقوب از عیسو فرار میکند
- ۸۰ خداوند با یعقوب کشتی میگیرد
- ۸۱ یوسف مورد نفرت برادرانش قرار میگیرد
- ۸۲ یوسف به عنوان برده فروخته میشود
- ۸۳ یوسف با برادرانش در مصر ملاقات میکند
- ۸۴ خداوند موسی را به مصر بر میگرداند
- ۸۵ خداوند بلاها را به مصر میفرستد
- ۸۶ خداوند قوم خود را از مصر بیرون می آورد
- ۸۷ خداوند بر فراز کوه سینا فرود می آید
- ۸۸ خدا قانون و دستوراتی را برای ساختن خیمه میدهد
- ۶۴ خداوند با قومش معاشرت میکند
- ۶۶ بنی اسرائیل گوساله طلایی را پرستش میکند
- ۶۸ خداوند بر قوم خود خشمگین است
- ۷۰ خداوند عظمت و جلالش را به موسی نشان میدهد
- ۷۲ دوازده جاسوس غول ها را در سرزمین موعود پیدا میکنند
- ۷۴ خداوند قوم خود را از صخره آب میدهد
- ۷۶ خدا مارهای سمی و برنزی را میدهد
- ۷۸ قوم خداوند برای حمله به اریحا آماده میشوند
- ۸۰ یوشع حمله بر اریحا را رهبری میکند
- ۸۲ جیدئون علیه مدانیان میجنگد
- ۸۴ جالوت ارتش اسرائیل را به چالش میکشد
- ۸۶ داوود برای مبارزه با جالوت آماده میشود
- ۸۸ داوود جالوت را شکست میدهد
- ۹۰ خداوند پادشاهی را به خانواده داوود میدهد
- ۹۲ خداوند به سلیمان حکمت بزرگ میدهد
- ۹۴ سلیمان برای ملکه سبا برکت میآورد
- ۹۶ قوم خداوند شروع به پیروی از خدایان دروغین میکنند
- ۹۸ پیامبران بعل خدای خود را فرا میخواند
- ۱۰۰ خداوند ثابت میکند که او تنها خدای واقعی است
- ۱۰۲ خداوند به یونس دستور میدهد که به نینوا برود
- ۱۰۴ یونس نافرمانی میکند و به نینوا نمیروید
- ۱۰۶ نینوی ها به خداوند روی میآورند
- ۱۰۸ نبوکدنصر تصمیم به ساخت یک مجسمه میگیرد
- ۱۱۰ نبوکدنصر؛ شدرک، میشاک و عبدنغو را در کوره می اندازد
- ۱۱۲ خداوند شدرک، مشاک و عبدنغو را نجات میدهد
- خداوند قول میدهد که قوم خود را به سرزمین موعود باز میگرداند
- ۱۱۴ قوم خدا به سرزمین موعود باز میگردند
- ۱۱۸ معبد در اورشلیم بازسازی میشود

عهد جدید

- عیسی در بیت لحم به دنیا آمد ۱۲۰
- چوپان ها داستان فرشتگان را حکایت میکنند ۱۲۲
- شبانان و مریم به تولد عیسی پاسخ می دهند ۱۲۴
- خردمندان به اورشلیم می آیند و به دنبال پادشاه تازه متولد شده میگردند ۱۲۸
- هیروودیس حکیمان را به بیت لحم سوق میدهد ۱۲۸
- حکیمان پادشاه تازه متولد شده را میپرستند ۱۳۰
- یوحنا گناهکاران را در رودخانه اردن غسل تعمید میدهد ۱۳۲
- یوحنا عیسی را تعمید میدهد ۱۳۴
- عیسی بر توطیه های شیطان پیروز میشود ۱۳۶
- عیسی آب را به شراب تبدیل میکند ۱۳۸
- عیسی به نيقوديموس در مورد تولد جدید آموزش میدهد ۱۴۰
- عیسی به نيقوديموس در مورد رستگاری آموزش میدهد ۱۴۲
- عیسی صید عظیمی از ماهی را فراهم میکند ۱۴۴
- عیسی پطرس را فرا میخواند تا ماهیگیر انسان شود ۱۴۶
- عیسی متی و شمعون را به شاگردی خود فرا میخواند ۱۴۸
- عیسی افراد زیادی را شفا میدهد ۱۵۰
- عیسی یک جذامی را شفا میدهد ۱۵۲
- عیسی مرد لنگ را شفا میدهد ۱۵۴
- عیسی طوفان را آرام میکند ۱۵۶
- عیسی یک زن بیمار را شفا میدهد ۱۵۸
- عیسی دختری جایرس را دوباره زنده میکند ۱۶۰
- عیسی در روز سبت کار نیک انجام میدهد ۱۶۲
- عیسی به مردی نابینا بینایی میدهد ۱۶۴
- عیسی نابینایی معنوی را شفا میدهد ۱۶۶
- عیسی در مورد دو فرمان بزرگ صحبت میکند ۱۶۸
- عیسی داستان سامری خوب را بیان میکند ۱۷۰
- عیسی مبحث کردن به مردم را آموزش میدهد ۱۷۲
- مریم به تعالیم عیسی گوش میدهد ۱۷۴
- عیسی به مارتا درباره دوست داشتن خداوند تعلیم میدهد ۱۷۶
- عیسی به پیروان خود عبادت را می آموزد ۱۷۸
- عیسی با گناهکاران غذا میخورد ۱۸۰
- عیسی به یک غیر یهودی خدمت میکند ۱۸۲
- عیسی زن گناهکار را میبخشد ۱۸۴
- عیسی پنج هزار نفر را سیر میکند ۱۸۶
- بسیاری از مردم از عیسی دور میشوند ۱۸۸
- دوازده شاگردان با عیسی میمانند ۱۹۰
- شاگردان عیسی جلال او را میبینند ۱۹۲
- شاگردان باید به عیسی گوش دهند ۱۹۴
- عیسی بالای شاگردانش مهربان است ۱۹۶
- عیسی به شاگردانش میگوید که او میمیرد ۱۹۸
- جیمز و یوحنا میخواهند مسئول باشند ۲۰۰
- عیسی در مورد خدمت کردن تعلیم میدهد ۲۰۲
- پسر کوچکتر خانه را ترک میکند ۲۰۴
- پسر کوچکتر به خانه برمی گردد ۲۰۶
- پسر بزرگتر از خوشی کردن امتناع میورزد ۲۰۸
- دو مرد در معبد نماز میخوانند ۲۱۰
- عیسی اطفال را برکت میدهد ۲۱۲
- عیسی با حاکم ثروتمند صحبت میکند ۲۱۴
- عیسی از بیمار بودن ایلعازر آگاه میشود ۲۱۶
- عیسی مارتا و مریم را دلداری میدهد ۲۱۸
- عیسی ایلعازر را دوباره حیات میبخشد ۲۲۰
- عیسی به عنوان پادشاه وارد اورشلیم میشود ۲۲۲
- عیسی معبد را تمیز میکند ۲۲۴
- فریسیان سعی میکنند عیسی را فریب دهند ۲۲۶
- عیسی پای شاگردان خود را میشوید ۲۲۸
- عیسی در شام آخر خدمت میکند ۲۳۰
- عیسی به شاگردانش دلداری میدهد ۲۳۲
- یهودا به فریسیان همکاری میکند ۲۳۴
- به اسارت گرفته شدن عیسی ۲۳۶
- عیسی محکوم به مرگ است ۲۳۸
- عیسی از قبر بر میخیزد ۲۴۰
- ظاهراً عیسی به توماس شک دارد ۲۴۲
- عیسی به شاگردان خود مأموریت میدهد ۲۴۴





خداوند قبل از خلقت وجود داشت

منابع : کتاب سفر پیدایش ۱:۱ ؛ یوحنا ۳۱:۱۴؛ ۲۴:۱۷

حقیقت هدف: خداوند برای شاد بودن به چیزی نیاز ندارد.

در آغاز هیچ چیزی وجود نداشت؛ نه دنیا، نه آسمان، نه گله‌ها، نه مردم، فقد چیزیکه وجود داشت خداوند بود. آیا فکر میکنید خداوند تنها بود؟ اصلاً! قبل از اینکه او چیزی بسازد، تنها نبود. خدای پدر همیشه پسر و روح القدس را با خود داشت. خداوند قادر مطلق است و همیشه بوده است. هیچ چیز برای او دشوار و غیر قابل اجراء نیست.

خداوند میتواند هر چه بخواهد انرا بسازد. او میتواند فیل های غول پیکر و کوه ها بزرگ بسازد. خداوند حکیم است و همیشه خواهد بود. او قبل از ساختن هر چیزی دقیقاً میدانند که انرا چگونه را تصور کند. او میدانند که چگونه زنبورهای کوچک چاق را در هوا وزوز کند و چگونه کاترپیلارهای کند خرنده را به پروانه هایی تبدیل کند که به سرعت بال می زنند. با این همه خداوند فقط قدرتمند و حکیم نیست او هم دوست داشتنی و مهربان است. پدر چقدر پسر و روح القدس را دوست دارد، آنها آنقدر با همدیگر محبت داشتند که خواستند آنها به اشتراک بگذارند.





خداوند جهان را می آفریند: روزها ۱-۳

منبع: سفر پیدایش: ۱:۱-۱۳

حقیقت هدف: خداوند همه چیز را از هیچ ساخته است.

پدر، پسر و روح تصمیم گرفتند که محبت خود را به دیگران تقدیم کنند. آنها خواستند دیگران هم از آنچه لذت ببرد که آنها لذت میبرند. پس خداوند شروع به سخن گفتن کرد. خداوند خیلی قدرتمند است، هر بار که یک واژه را میگفت، یک اتفاق رخ میداد.

روز اول خداوند فرمود: «نور باشد». به محض اینکه خداوند صحبت کرد وجود داشت. این کار به امر او انجام شد. او نور را «روز» و تاریکی را «شب» نامید. در روز دهم فرمود: «آسمان باشد. بگذار آب باشد.» به محض اینکه او صحبت کرد، آسمان و آب وجود داشت.

در روز سوم فرمود: «زمین باشد». فکر میکنید به گفتن این سخن چه اتفاق رخ داده باشد؟ زمانیکه خداوند این سخن را گفت، زمین از آب بیرون شد. سپس کوه ها، درختان و گلها نیز از زمین بیرون آمدند. خداوند نام خاک را «زمین» و نام آب را «دریاها» گذاشت. خداوند به آنچه آفریده بود نگاه کرد و دید که خوب است خشنود شد. او دنیای را دوست داشت که او ساخته بود.



خداوند جهان را می آفریند: روزهای ۴ تا ۶

منبع: سفر پیدایش ۱:۱۴-۲۵

حقیقت هدف: خداوند همه چیز را درست آفریده است.



پس از آفریدن نور، تاریکی، دریا، آسمان و تمام زمین خشک خداوند چیزهای بیشتری را ساخت. او دنیای خود را با چیزهای خوب پُر کرد. در روز چهارم خداوند فرمود: «یک خورشید، یک ماه و ستاره گان باشد.» او اضافه کرد: «شما متعلق به آسمان هستید.»

خداوند خورشید را برای نور در روز و ماه را برای نور در شب اعطاء کرد. خداوند همچنین خورشید، ماه و ستاره گان را در فضا قرار داد تا همراهی ما در تشخیص زمان کمک کنند. خداوند این همه را دید که خوب بود، خشنود شد.

او در روز پنجم فرمود: «ماهی باشد. و به ماهی گفت که تو متعلق به آب هستی.» او گفت: «بگذار پرندگان هم موجود باشد، به آنها گفت: شما متعلق به آسمان هستید.» سپس به آنها گفت: «دریا را از جانوران و آسمان را با پرندگان بیشتری پُر کنید.» این تخلیقات عالی بود.

در روز ششم خداوند فرمود: بگذار زمین انواع حیوانات را هم داشته باشد. به صورت ناگهان این همه حیوانات از قبیل: قورباغه‌ها، سگ‌ها، گربه‌ها، موش‌ها حتی طوطی‌ها و موش خور ماها (کاوش) پیدا شدند. خداوند به دنیای خود و آنچه در آن موجود بود نگاه کرد و دید که خوب است. این خداوند بود که محبت خویش را آشکار نمود، اکنون دیگران میتواند از آنچه او ساخته است لذت ببرند.





خداوند آدم و حوا را می آفریند

منبع: سفر پیدایش: ۱:۲۶-۴:۲. ۱۵:۲، ۱۸-۲۵؛ ۱ تیموتی ۲:۱۷

حقیقت هدف: خداوند مردم را آفرید تا در عشق او سهیم باشند.

هر آنچه را خداوند آفریده بود، خوب آراسته شده بود. با اینکه خداوند قبلاً چیزهای زیادی خلق کرده بود، اما هنوز یک چیز دیگر وجود داشت که میخواست در روز ششم آنرا بسازد.

او گفت: «بیایید انسان را بسازیم. بیایید آنها را مانند خودمان بیافرینیم. من میخواهم آنها در محبت ما شریک باشند و از همه آنچه ما ساخته ایم لذت ببرند.»

بنابراین او همین کار را کرد. ابتدا خداوند مقداری گرد و غبار را برداشت و به آن شکل داد. سپس در آن دمید و به آن حیات بخشید. اینگونه بود که خداوند نخستین انسان را آفرید. خداوند نام او را آدم گذاشت.

خداوند آدم را در باغ عدن قرار داد. آدم در آنجا میتوانست از خلقت خداوند لذت ببرد و از خداوند بیشتر نسبت به همه لذت ببرد. سپس خداوند چیزی شگفت انگیزی به آدم گفت و به او نگاه کرد و فرمود: «تنها بودن برای تو خوب نیست، این اولین باری بود که خداوند چنین چیزی میگفت که او خوب به نظر نمیرسد.»

مرد به زن نیاز داشت، پس خداوند آدم را به خواب عمیقی فرو برد و از پهلو او یکی از دنده هایش را بیرون آورد. خداوند دنده را به شکل زن اول درآورد. آدم نام همسرش را حوا گذاشت. خداوند به آدم و حوا نگاه کرد، آنها به شکل او آفریده شده بودند؛ همان طور که اولادها شبیه پدر و مادرشان میباشد.

خداوند فرزندان او را برکت داد و گفت: «زمین را از خود پُر کنید، تمام زمین در خدمت فرزندان و نوه شماست، تا شما و خانواده ای تان لذت ببرید و مراقب آن باشید.»

خداوند از هر چه ساخته بود راضی بود او دید که همه چیزها خیلی خوب است. در روز هفتم خداوند استراحت کرد، این استراحت به دلیل خستگی نبود، بلکه بخاطر کار خلقت او که به درستی انجام شد.





خداوند حکم خوبی به آدم و حوا میدهد

منبع: سفر پیدایش: ۲: ۸-۹، ۱۵-۱۷

حقیقت هدف: خداوند از ما میخواهد که او را در اولویت قرار دهیم.

آدم و حوا از باغی که خداوند ساخته بود لذت میبردند. خداوند آن باغ را فقط برای آنها ساخته بود. اینخانه آنها بود. این خانه خیلی قشنگ بود. هر گوشه این باغ پر از چیزهای شگفت انگیز بود. شیرین ترین میوه‌های که تا به حال نه چشیده اید؛ سبز ترین چمنی که تا به حال روی آن راه نرفته اید؛ درخشان ترین گل هایی که تا کنون نه دیده اید.

خلاصه مطلب یک مکان فوق العاده ای بود. هیچکسی در آن باغ بیمار نمیشد. در این باغ کسی سرفه، عطسه یا خس خس نمیکرد. در آنجا به کسی آسیب نمیرسید. هیچ دستی شکسته و زانوهای خراشیده نشد. در باغ گناهی نبود. هیچ

کس عصبانی نمیشد و چیزی وجود نداشت که باعث ترس ایشان شود، همه چیزهایی که آدم و حوا در باغ از آن لذت میبردند از جانب خداوند بود. آدم و حوا هر روز از خداوند لذت میبردند. آنها در بازی هایی که انجام میدادند او را دوست داشتند.

آنها در صحبت هایی که داشتند از او لذت میبردند. آنها خداوند را به خاطر غذایی که خوردند ستایش کردند. خداوند هم به آنها یک فرمان داد، یک فرمان بسیار خوب. او گفت: « یک درخت میوه دار در وسط بهشت وجود دارد، شما به آن درخت نزدیک نشوید و میوه آنرا نخورید. وقتی شما این میوه را ببینید، آن را نخورید. اگر این کار را انجام دهید، قطعاً خواهید مرد.»

آدم و حوا از فرمان خوب خداوند اطاعت کردند زیرا او را دوست داشتند. همه چیز در باغ بخوبی به پیش میرفت ، تا اینکه یک روز اتفاق غیر منتظره ای رخداد.





آدم و حوا از فرمان خوب خداوند سرپیچی میکنند

منبع: سفر پیدایش: ۳: ۱-۷

حقیقت هدف: خداوند نافرمانی را گناه می نامد.

یک چیزی روی زمین حرکت میکرد. او یک مار بود. مار یواشکی به داخل باغ نفوذ کرد. این مار در حقیقت شیطان بود. او نزد حوا آمد و گفت: «آیا واقعاً خداوند چنین فرموده است که تو نمیتوانی از هیچ یک از درختان باغ میوه بخوری؟»

حوا گفت: «نخیر، خداوند گفت: «ما نمیتوانیم میوه یک درخت خاص را بخوریم. او علاوه کرد ما حتی نمیتوانیم این میوه را لمس کنیم. او افزود: وگرنه خواهید مرد.»

مار خش خش میکرد و گفت: «آیا واقعاً به شما آسیب میرساند؟» او افزود: «نگاهش کن، تو نیممیری. در واقع خداوند به شما گفته است که این میوه را نخورید، زیرا او چیز خاصی در مورد آن میوه میداند. اگر شما آنرا بخورید، مانند خود خداوند خواهد شد.»

حوا به درخت نگاه کرد، میوه فقط آنجا براق و درخشان آویزان بود. میوه نا خوشایند به نظر نمیرسید. او به میوه نزدیک شد، دستش را بلند کرد و مقدار میوه را از درخت برداشت.

او فکر کرد: آیا واقعاً خداوند نمیخواهد ما شبیه او باشیم؟ حوا به میوه که در دستش داشت نگاه کرد. او در فکر خداوند نبود و یا آنچه که به او دستور داده بود. او داشت به خودش فکر میکرد و آنچه او میخواست انجام دهد.

حوا به سوی میوه نگاه کرد و گفت: «خوشایند به نظر میرسد. او میوه را جلوی بینی خود گرفت و بو کرد، و گفت: بو میدهد آن هم بوی زیبا. سپس دهانش را باز کرد و لقمه از آن بزرگی گرفت. با گرفتن این لقمه، حوا تصمیم گرفت به جای خداوند، بالای مار باور کند.

آدم در پهلوی حوا بود، پس میوه را به او داد. میدانید! آدم چه کار کرد؟ او هم لقمه بزرگی گرفت. بلاخره به زودی آدم و حوا از خوردن میوه احساس بدی پیدا کردند. خداوند به آنها تنها یک فرمان داده بود، و آنها را از خوردن یک میوه منع کرده بود، اما نهایت آنها از این فرمان سرپیچی کردند.



خداوند آدم و حوا را پیدا میکند

منبع: سفر پیدایش: ۳: ۷-۱۳

حقیقت هدف: خداوند به دنبال فرزندان گناهکارش است.



آدم و حوا گناه کرده بودند. آنها از خداوند نافرمانی کرده بودند. حالا هر دو در باغ پنهان شده بودند. شخصی به سمت آنها میرفت. قدم‌ها متوقف شد جلوی مخفیگاهشان، او گفت: «آدم کجا هستی؟» آن شخص خداوند بود. او دقیقاً میدانست که آدم کجاست، آدم نمیتوانست خود را از خداوند پنهان کند، اما خداوند نزد آدم آمده بود، زیرا او آدم را دوست داشت.

آدم گفت: «من تلاش می‌کردم پنهان شوم. مگر صدای تو را در بهشت شنیدم و ترسیدم.» خداوند فرمود: «چرا ترسیدی آدم؟ آیا از حکم من سرپیچی کردی؟ میوه که برایت گفته بودم نخوری، خوردی؟»

آدم میخواست دور فرار کند. او هراس داشت اگر خداوند بفهمد که من از حکم او نافرمانی کرده ام، عصبانی خواهد شد. بنابر این به سؤال خداوند پاسخ اشتباه داد. او حوا را در این کار ملامت کرد و گفت: «حوا، زنی که خودت ساختی، میوه را به من داد تا بخورم او بود که مرا به نافرمانی آماده ساخت تا از حکم شما نافرمانی کنم.»

حوا نیز پنهان شده بود، اما خداوند دقیقاً میدانست که حوا کجاست. خداوند گفت: «حوا چه کردی؟ حوا میدانست که اشتباه کرده است و میخواست پنهان بماند. او با ترس و لرز بیرون آمد و گفت: «مار به من دروغ گفت. من به همین دلیل میوه را خوردم، چرا که مار مرا از حکم شما نافرمان کرد.» او به سؤال خداوند پاسخ داد، بله! او پاسخ داده بود که کار اشتباه را انجام داده است، اما او شیطان را سرزنش و ملامت کرد.

شیطان چیزی نگفت. زن و مرد میدانستند که دستگیر شده اند. آنها خدا را دوست نداشتند و فرمان او را به دلیل هراس از او اطاعت کردند. اکنون خداوند خالق و قدرتمند چه خواهد کرد؟





خداوند با حوا صحبت میکند

منبع: سفر پیدایش ۱۴:۳-۱۶

حقیقت هدف: خداوند فرزندان گناهکار خود را تأدیب میکند.

خداوند برگشت و با شیطان صحبت کرد و گفت: «یک روز به پای پسر من خواهی زد. حالا به نظر میرسد که شما برنده شده اید، اما پای او سر شما را خرد خواهد کرد و در پایان او پیروز خواهد شد.» خداوند مرد و زن را آنقدر دوست داشت که روزی پسرش را میفرستد تا مجازات آنها را بگیرند.

سپس خداوند رو به زن کرد و گفت: حوا! من تو را آفریدم تا از من و دنیای خوبی که ساختم لذت ببری، اما تو از من نافرمانی کردی و میوه ای را که دستور نخوردن آنها داده بودم، خوردی. تو آنچه را که میخواستی انجام دادی، نه آنچه را که من دستور داده بودم. بنابراین من لذت بردن از دنیای زیبا خود را برای تان سخت خواهم کرد.»

خداوند حوا را آفریده بود تا خانواده را که به او داده است، دوست داشته باشد و از آن لذت ببرد. عشق او برای آنها این بود که عشق خداوند را به آنها یادآوری کنند، اما گناه آنها این نعمت را خراب کرد.

حالا در کنار عشق و شادی او درد و رنج است. خداوند به حوا گفت: «تشکیل خانواده سخت خواهد بود. مشکلی که دارید اینست که به تو گناهت را خاطر نشان خواهد کرد.» خداوند حوا را مجازات کرد تا به خاطر بیاورد که چه اشتباهی کرده است. خداوند نمیخواست حوا دوباره مرتکب گناه شود. حتی با وجود اینکه حوا گناه کرده بود، خداوند همچنان او را دوست داشت.



خداوند عاشقانه آدم و حوا را میفرستد

منبع: سفر پیدایش: ۳: ۱۷-۲۴

حقیقت هدف: خداوند فرزندان گناهکارش را نجات میدهد.



وقتی خداوند صحبت را با حوا تمام کرد، رو به آدم کرد و گفت: «آدم! من تو را آفریدم تا از من و دنیای خوبی که ساختم لذت ببری، اما تو از من نافرمانی کردی و میوه را که دستور اجتناب از خوردنش کرده بودم، خوردی. تو آنچه را که میخواستی انجام دادی، نه آنچه را که من دستور داده بودم. بنابراین، من لذت بردن از دنیای خوب را برای شما سخت خواهم کرد.»

خداوند به آدم دستور داد که برای غذا خانواده‌اش کشاورزی کند. میوه‌ها و سبزیجات خوب، عشق خداوند را به آدم یادآوری میکنند. حالا درست در کنار میوه‌ها و سبزی‌ها خار و علف‌های هرز میرویند. خداوند به آدم گفت: «پرورش غذا سخت خواهد بود. خارها و علف‌های هرز به تو گناهت را یادآوری خواهد کرد.»

سپس خداوند با آدم و حوا صحبت کرد: « شما باید این خانه خود را ترک کنید.» او افزود: « شما نمیتوانید اینجا با من در این باغ بمانید. شما از قدم زدن با من لذت میبردین، اما چون شما از فرمان من سرکشی کردین، بناً باید از اینجا بروید.» خداوند آدم و حوا را وادار کرد که از دروازه باغ بیرون بروند و آنها را دور کرد، دور از بهشت، دور از خود.

خداوند فرشتگانی را فرستاد تا از ورودی باغ محافظت کنند. آدم و حوا هرگز نتوانستند به باغ دوباره برگردند. خداوند نخواست که آنها از درخت زندگی، یک درخت خاص دیگری که در باغ است، بخورند. اگر چنین میکردند، آنها جدا از خداوند برای همیشه زندگی میکردند.

خداوند فرزندان او را فرستاد، اما نقشه بزرگتری داشت. یک روز درست مثل که او وعده داده بود، خداوند پسر خود را برای شکست دادن شیطان و جبران گناه ایشان میفرستد. یک روز خداوند یکبار دیگر قدم خواهد زد و با فرزندان او صحبت خواهد کرد.



خداوند به آدم و حوا خانواده میدهد

منبع : سفر پیدایش: ۵: ۱-۳۲؛ ۵: ۶-۸، ۱۱

حقیقت هدف: خداوند با وجود گناه و نافرمانی، محبت خود را وانمود میکند.



با وجود اینکه خداوند آدم و حوا را از بهشت اخراج کرده بود، باز هم با آنها محبت میکرد. یکی از راه هایی که او عشق خود را وانمود میکرد این بود که به آنها فرزندان زیادی داد. سپس او به آنها نوه، نبیره و نبیره داد. خیلی زود، مردم در همه جا زندگی را آغاز کردند.

در آن زمان مردم برای مدت طولانی زندگی میکردند. یک مرد تقریباً یک هزار سال عمر میکرد. خوب است که بگوییم هرچه مردم بیشتر عمر کنند، آنها خداوند را بیشتر دوست میدارد، اما برعکس در مورد این مردم درست نبود. چون آدم و حوا گناهکار شده بودند، همه فرزندان آنها نیز گناهکار بودند.

همانطور که جهان از خانواده آدم و حوا پر شده بود، در حقیقت بیشتر این افراد نسبت به همدیگر بدبین بودند. دنیا پر از گناه و نفرت شده بود. این همه گناه خداوند را غمگین کرد، زیرا این گناه سبب میشد چیزی را که خداوند دوست داشت نابود کند، مثل دنیای خوب او و افرادی که او آفریده بود.

این امر دنیای خداوند را به مکانی خطرناک برای زندگی تبدیل کرد، به ویژه برای مردان معدودی و زنانی که تلاش در محبت و اطاعت خداوند داشتند. این افراد کامل نبودند، اما آنها به خداوند ایمان داشتند و به او نیاز داشتند تا از آنها محافظت کند.

با گذشت زمان، خداوند کاری کرد تا قوم خود را ایمن نگهدارد. پس یک طفل (بچه) خاصی بدنیا آمد. پدر بچه گفت: «آه پسر کوچک من، شاید خداوند از تو برای آرامش دنیای خود استفاده کند. من تو را نوح می نامم میکنم. نامیکه معنای آن «استراحت» است.»





خداوند نوح و خانواده اش را محافظت میکند

منبع: سفر پیدایش: ۶:۹-۱۶:۷

حقیقت هدف: خداوند با محافظت مردم از گناه، محبت خود را نشان میدهد.

وقتی نوح کوچک بزرگ شد، مردم در دنیای خوب خداوند نسبت به قبل بدتر شده بودند. آنها به طرز وحشتناکی نسبت به یکدیگر بدبین و شریر بودند. هیچکس خداوند را اطاعت نمیکرد. هیچکس خداوند را دوست نداشت. البته! هیچکس، یعنی جز نوح و خانواده ای کوچکش.

خداوند به نوح گفت: « من برایت یک مأموریت را در نظر دارم. نوح گفت: چیست آن مأموریت خداوند! من از تو و سه پسر تو میخواهم که یک کشتی بسازید - یک کشتی بزرگ و انرا «ارک» نامگذاری کنید. وقتی نوح این سخن خداوند را شنید، گفت: « اینجا که آب نیست، با این کشتی بزرگ چه خواهیم کرد؟»

خداوند پاسخ داد: «نوح! من تمام دنیا را غرق آب خواهم کرد تا همه اشخاص شریر و سرکش را مجازات کنم. من از اینکه مردم چگونه به یکدیگر گناه میکنند و به یکدیگر آسیب میرسانند متنفرم.

همچنین از شما میخواهم که خانه هایی را در داخل کشتی بسازید، خانه هایی برای حیوانات و برای مردمی که از گناه خود برمیگردند و به من اعتماد میکنند.» نوح و سه پسرش صد و بیست سال از خداوند اطاعت کردند و در ساختن ارک (کشتی) باهم کار کردند. آنها همچنین محبت خداوند را به مردم گناهکاری که در اطرافشان زندگی میکردند نشان دادند. بارها و بارها این افراد را دعوت کردند تا با آنها داخل کشتی شوند. اما هیچ یک از اینها نمی خواستند به خداوند برگردند. نه، درست برعکس بود. آنها میخواستند به گناه و سرکشی ادامه دهند.

آنها به این باور بودند که خداوند هیچ کار را نمیکند. هیچ چیزی! سیل نمی آید! آنها داخل آن کشتی نمیرفتند. بالاخره بعد از زحمات و کارهای زیاد، کشتی آماده شد. خداوند به اساس عشق و محبت خود خانواده نوح را در خود جای داد و حیوانات را داخل قایق با خیال راحت محافظت کرد. سپس خداوند خودش در را بست.





خداوند نوح را در برابر طوفان ایمن نگه میدارد

منبع: سفر پیدایش: ۷:۱۷-۹:۱۷

حقیقت هدف: خداوند محبت خود را به اساس وفا به وعده هایش نشان میدهد.

هنگامیکه نوح و خانواده اش به سلامتی داخل کشتی بودند، یک اتفاق رخ داد که قبلاً هرگز اینچنین اتفاق رخ نداده بود. رعد و برق در برابر تاریکی به وجود آمد، ابرها آسمان را پُر کرد و رعد و برق غرش میکرد. سپس مردم خارج از کشتی چیزی را همچو خیس روی بازوها و صورت هایشان احساس کردند. لحظات بعد باران شروع به باریدن کرد.

چهل روز آب از ابرها سرازیر شد و از زمین فوران کرد. آب بالا و بالاتر میرفت تا اینکه بلندترین کوه ها را پوشید. زمانیکه نوح از پنجره به بیرون نگاه کرد، تنها چیزی که میدید آب بود. روزها گذشت؛ نوح و خانواده اش و همه حیوانات داخل کشتی سالم بودند. کشتی شناور بالای آب حرکت میکرد.

خداوند آنها را دوست داشت که از آنها به خوبی مراقبت میکرد. آنها هیچخیس یا تر نشدند؛ آنها محفوظ و خشک بودند. یک روز باران قطع شد. آب آهسته آهسته کمتر میشد. سپس قله های کوه ها بلند شروع به ظاهر شدن کرد. نوح، خاندانش و حیوانات تا روزی که زمین خشک و آماده برای زندگی دوباره آنها نشده بود، در کشتی منتظر ماندند.

وقتی زمانش فرا رسید، خداوند در کشتی را باز کرد و گفت: «اینجا بروید ای حیوانات. ای قورباغه ها، سگ ها، موش ها و گربه ها، دوباره زمین را پر کنید.» و آنها همین کار را کردند. این یک آغاز جدید بود. خداوند به نوح دستور داد که دوباره زمین را از مردم پر کند و بار دیگر از آنچه که خداوند ساخته است لذت ببرد و نوح طبق معمول خداوند را پرستش میکرد.

خداوند گفت: «نوح! من به دنیای خود آرامش بخشیدم. من قول میدهم که هرگز همه زمین را دوباره از آب و طوفان پر نخواهم کرد. کمانم را در آسمان آویزان خواهم کرد تا همه بتوانند قوی را که در حال حاضر میدهم ببینند.» تا به همین روز، خداوند کمان خود را - یک رنگین کمان - خود را پس از یک طوفان باران در آسمان آویزان میکند. خداوند به وعده خود با نوح وفا کرد و همیشه خواهد کرد.



مردم به ساختن برج بابل شروع میکنند

منبع: سفر پیدایش: ۱: ۱۱-۵

حقیقت هدف: گناهکاران به طور طبیعی به دنبال یاری خداوند نیستند.



با بزرگ شدن خانواده نوح مردم بار دیگر زمین را پُر کردند. بعضی ها خداوند را دوست داشتن اما بسیاری از اینها خداوند را دوست نداشتند. سیل ممکن همه افراد شریر و سرکش را از روی زمین دور کرده بود، اما متأسفانه شرارت و طغیان را از دل مردم دور نکرده بود.

یک روز گروهی از مردم یک نقشه خود خواهانه را در نظر گرفتند. به یگدیگر گفتند (زیرا همه آنها به یک زبان صحبت میکردند): « بیایید یک شهر شگفت انگیز بسازیم. درست در وسط، یک برج فوق العاده ای بلند خواهیم ساخت که تا بهشت برسد.»

خداوند همه چیز را در مورد نقشه آنها میدانست و گفت: « بیایید پایین برویم تا به برج آنها نگاه کنیم.» برج ممکن برای اشخاصیکه آنرا میسازند بزرگ و شیک به نظر برسد، اما در نزد خداوند آن «برج فوق العاده بلند» آنها بسیار کوچک بود.

خداوند بیشتر از برج کوچکشان، از دلهای مغرور ایشان بیزار بود. آنها هیچ فکر نمیکردند که به خداوند نیاز دارند. آنها فکر میکردند که میتوانند از برج خود ساخته خویش برای صعود به بهشت به تنهای استفاده کنند. آنها فکر میکردند که شهرشان از آنها در برابر حیوانات ترسناک و افراد هراس افکن محافظت میکند.

با این نوع شهر، کارگران قطعاً قرار نبودند تمام زمین را همانطور که خداوند دستور داده بود پر کنند. آنها میخواستند در یک مکان با هم بمانند. این شهر و برج فوق العاده بلند خانه آنها خواهد بود. این کار آنها خودشان را در امان نگه میداشت و باعث شهرت آنها میشد.

این مردان و زنان در دلشان خداوند را دوست نداشتند و از اطاعت او سر باز زدند. خداوند بعدش چه کار میکند؟



خداوند کار معماران برج را متوقف میکند

منبع: سفر پیدایش: ۹-۱۱:۵

حقیقت هدف: گناهکاران نمیتوانند نقشه خداوند را به هم بریزند.



وقتی خداوند برج کوچک و کارگران مغرور را دید، کارگران را از بین نبرد، در عوض او آنها را با محبت راهنمایی کرد تا آنچه را که میخواستن انجام دهند. خداوند با اختلاط زبان های مردم، برنامه های آنها را با قدرت متوقف کرد.

روزی کارگری رو به مرد کنارش کرد و گفت: «آجر (خشت) را به من بده. فکر میکنم در ترازو است.» اما کارگر دیگر فکر کرد که گفت: «مریض به نظر میرسی، و تو مثل نهنگ بو می دهی.»

خوب، پس شما میتوانید تصور کنید که بقیه آن روز چگونه گذشته باشد. با این حماقت و سردرگمی، آنها نتوانستند به ساختن برج ادامه دهند. مردم وسایل شانرا جمع کردند، شهر و برج را پشت سر گذاشتن. آنهایی که میتوانستند همدیگر را درک کنند، برای تشکیل ملت های جدید به یکدیگر پیوستند. خداوند مردم را برای جلوگیری از پراکندگی در سراسر زمین به اطاعت از فرمان خود واداشت.

کار و معامله خداوند با این مردم گناهکار تمام نشده بود. با اینکه خداوند آنها را در سرتاسر زمین پراکنده کرده بود، نقشه ای برای ایشان داشت. خداوند بالای مردم روی زمین بخاطر خانواده یک نفر- ابراهیم مرحمت میکند.





خداوند ابراهیم را به پیروی از خودش فرا میخواند

منبع: سفر پیدایش: ۱۲:۵-۱۱:۲۷، ۱۰:۱-۶

حقیقت هدف: گناهکاران اهداف محبت خداوند هستند.

در ابتدا هیچ چیز خاصی در مورد ابراهیم وجود نداشت. او در یک خانواده ای بزرگ نشده بود که با خداوند محبت داشته باشند. ابراهیم با همسرش سارا در شهر اور زندگی میکرد. شهری شیطانی، شهری که معماران برج در آن زندگی میکردند. در آنجا آنها نباید نگران حیوانات یا افراد ترسناک میبودند. آنها در داخل شهری زندگی میکردند که دیوارهای مستحکم داشت.

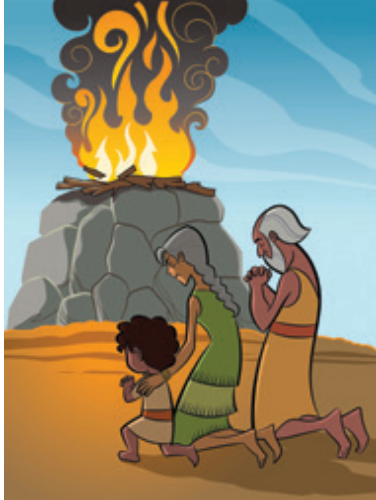
روزی خداوند نزد ابراهیم آمد و گفت: «ابراهیم! میخواهم سارا را باخود بگیرد و خانه ات را ترک کنی و مرا به سرزمینی که به تو نشان خواهم داد دنبال کنید.» خداوند ابراهیم را دوست داشت و میخواست به او درس خاصی بدهد. خداوند ابراهیم را خواست تا بدانند که دیوارهای مستحکم، ابراهیم را در امان نگه نمیدارد. ابراهیم ایمان آورد و به خداوند توکل کرد، پس همانطوریکه خداوند دستور داده بود عمل کرد و خانه ای خود را ترک کرد. خداوند ابراهیم و خانواده اش را به سرزمینی به نام کنعان رهنمایی کرد.

خداوند همچنین به ابراهیم وعده بسیار ویژه داد، به او گفت: «به بالا نگاه کن ابراهیم! آیا آن همه ستاره گان را میبینی؟ من به شما فرزندان، نوه ها و نیره های بیشتری از ستاره های آسمان خواهم داد.» ابراهیم گفت: «اما خداوند، من و سارا هیچ فرزندی نداریم، و ما آنقدر پیر هستیم که حالا چگونه صاحب اولاد شویم و یک خانواده ای بزرگ را تشکیل دهیم؟»

چیزیکه برای ابراهیم غیر ممکن به نظر میرسید، برای خداوند ممکن بود و مشکلی نداشت. خداوند به ابراهیم وعده داده بود، و خداوند همیشه به وعده های خود عمل میکند. ابراهیم باید صبر میکرد.

خداوند گفت: «ابراهیم! من تو را به قوم بزرگی تبدیل خواهم کرد و از طریق خانواده ات، من بر همه مردم روی زمین مرحمت و برکت خواهم کرد.»





خداوند ابراهیم را برکت میدهد

منبع : سفر پیدایش: ۷-۱۲-۸، ۱-۲۱-۶

حقیقت هدف: خداوند هدایای خوبی به فرزندانش میدهد.

سالها گذشته بود، هنوز ابراهیم و همسرش سارا فرزندی نداشتند. در حقیقت، آنها اکنون برای بچه دار شدن خیلی پیر شده بودند. با این حال آنها معتقد بودند که خداوند به وعده خود مبنی بر دادن خانواده به آنها عمل خواهد کرد. خداوند در زمان بنی‌عالی خود این کار را انجام داد. ابراهیم و سارا صاحب پسری شدند و نامش را اسحاق گذاشت. خانواده‌ای آنها آغاز شده بود و خداوند به وسیله آنها به همه مردم زمین برکت میداد، همانطور که گفته بود.

ابراهیم و سارا روز به روز شاهد بزرگ شدن خانواده اسحاق بودند. آنها پسر خداوند را دوست داشتند که به آنها داده بود، اما بیشتر از پسرشان خداوند را دوست داشتند.

ابراهیم محبت خود را به خداوند با تقدیم نمودن قربانی پسرش به او نشان داد. در یک قربانی، ابراهیم چیزی را به خداوند دوباره داد که خداوند به او داده بود. غالباً این حیوان بود از گله اش. پیر مرد کوچ یا گوسفندی را انتخاب کرد که با استفاده از طناب انرا محکم بسته کرد، سپس حیوان را روی یک محراب و توده‌ای بزرگ و صاف از سنگ گذاشت، دستش را به چاقویش نزدیک کرد و انگشتانش را دور دسته آن حلقه کرد و داشت قرعه کشی میکرد که تیغه بزرگ از کیسه اش خارج شد، سپس بازوی خود را در هوا بلند می‌آورد و چاقو را پایین می‌آورد و حیوان را برای خداوند قربانی میکند.

ابراهیم با بخشیدن بخشی از آنچه به او داده شده بود، عشق خود را به خداوند نشان داد. ابراهیم میدانست که هر چه دارد هدیه از طرف خداوند است.





ابراهیم برای اطاعت از خداوند آماده میشود

منبع: سفر پیدایش: ۲۲: ۱-۸

حقیقت هدف: خداوند به ما دستور میدهد که او را بیشتر از مواهب نیک او دوست بداریم.

هدیه مورد علاقه ابراهیم از جانب خداوند پسرش اسحق بود. روزی خداوند برای آزمایش ابراهیم آمد تا بداند که ابراهیم چه کسی را بیشتر دوست دارد، اسحاق یا خداوند را. هنگامی که خداوند ابراهیم را صدا کرد، ابراهیم پاسخ داد: من اینجا هستم. سپس خداوند گفت: «ابراهیم، دیدم که چقدر اسحاق را دوست داری. میخواهم شما فردا او را به جایی ببرید که من به شما نشان خواهم داد. زمانیکه به آنجا رسیدی، میخواهم او را به عنوان قربانی به من دوباره برگردانی.»

سخنان خداوند مانند برق بر قلب ابراهیم ضربه زد. او چگونه میتواند اسحق را قربانی کند؟ این دستور بسیار سختی بود برای ابراهیم.

ابراهیم چه خواهد کرد؟ آیا او خداوند را دوست دارد یا پسری را که خداوند به او داده است؟ سه روز راه طی کردن تا ابراهیم مکانی را که خداوند انتخاب کرده بود در یافت کرد. این مکان در بالای کنار یک کوه بلند بود، بنابراین این آنها شروع به بالا رفتن کردند.

اسحاق پرسید: «پدر! ما قرار است چه کار میکنیم؟» ابراهیم آنچه را که خدا گفته بود به اسحق نگفته بود. او پاسخ داد: «ما برای خداوند قربانی خواهیم کرد. این نشان دهنده عشق ما به اوست.» اسحق گفت: «اما پدر، ما باید هیزم (چوب) برای آتش و یک چراغ برای روشن کردن میاوردیم، در ضمن بره کجاست؟» ابراهیم پاسخ داد: «خداوند بره ای را فراهم خواهد کرد.» خداوند عنایت خواهد کرد.»



خداوند یک قربانی را فراهم میکند

منبع : سفر پیدایش: ۹-۲۲-۱۴

حقیقت هدف : خداوند پسرش عیسی را به عنوان بهترین هدیه به همه داد.



وقتی ابراهیم و اسحق برای قربانی به محل رسیدند، آنها سنگها را باهم جمع کردن. وقتی کارشان تمام شد، پیر مرد به سمت اسحق در حرکت شد. او با استفاده از ریسمان، پسرش را محکم بست. سپس پسرش را روی یک محراب سنگی خواباند و چاقویش را دراز کرد و انگشتانش را دور دسته آن حلقه کرد تیغه یا چاقو دراز را از کیسه اش بیرون کشید. سپس بازویش را در هوا بلند کرد و ...

در این زمان خداوند صدا کرد: « ابراهیم! پسرت را صدمه نرسان!» ابراهیم ایستاده شد و چاقوی خود را به سلامتی روی زمین انداخت. خداوند گفت: « ابراهیم! من تو را دیدم، تو حاضر بودی پسری را که خیلی دوستش داری به من هدیه کنی، اکنون میدانم که تو مرا بیش از هر کس یا هر چیز دیگری دوست داری.»

سپس ابراهیم به بالا نگاه کرد و چیزی را دید. او دید که در پشت سرش، در بوته ای یک قوچ گیر مانده، ابراهیم و اسحاق با هم قوچ را به قربانگاه آوردند و به عنوان هدیه محبت به خداوند دوباره دادند. با وجود اینکه خداوند آزمایش سختی از ابراهیم گرفت، اما خداوند هرگز از محبتش با ابراهیم دست بر نداشت. خداوند حیوان خاصی خود را برای قربانی فراهم کرده بود، درست قسمیکه ابراهیم گفته بود.

روزی در همان کوه خداوند پسر خود را به عنوان قربانی می سپارد. و در آن زمان هیچکس دست او را متوقف نمیکند. با گذشت زمان، خداوند آنها فراهم خواهد کرد، بره کامل برای گرفتن مرگی که گناهان ما سزاوار آن هستند.



یعقوب عیسو را فریب میدهد

منبع: سفر پیدایش: ۲۵:۱۹-۳۴

حقیقت هدف: شما نمیتوانید خداوند را با داشتن نقشه محبت آموزش فریب دهید.



همانطور که خداوند محبت خود را به ابراهیم نشان داده بود، اکنون نیز محبت خود را به اسحق هم نشان میدهد. خداوند به اسحق و همسرش ربکا دو پسر اعطاء کرد. پسر بزرگ اش عیسو و دیگر آن یعقوب نام داشت. وقتی بزرگ شدند، پسرها با همدیگر خیلی متفاوت بودند.

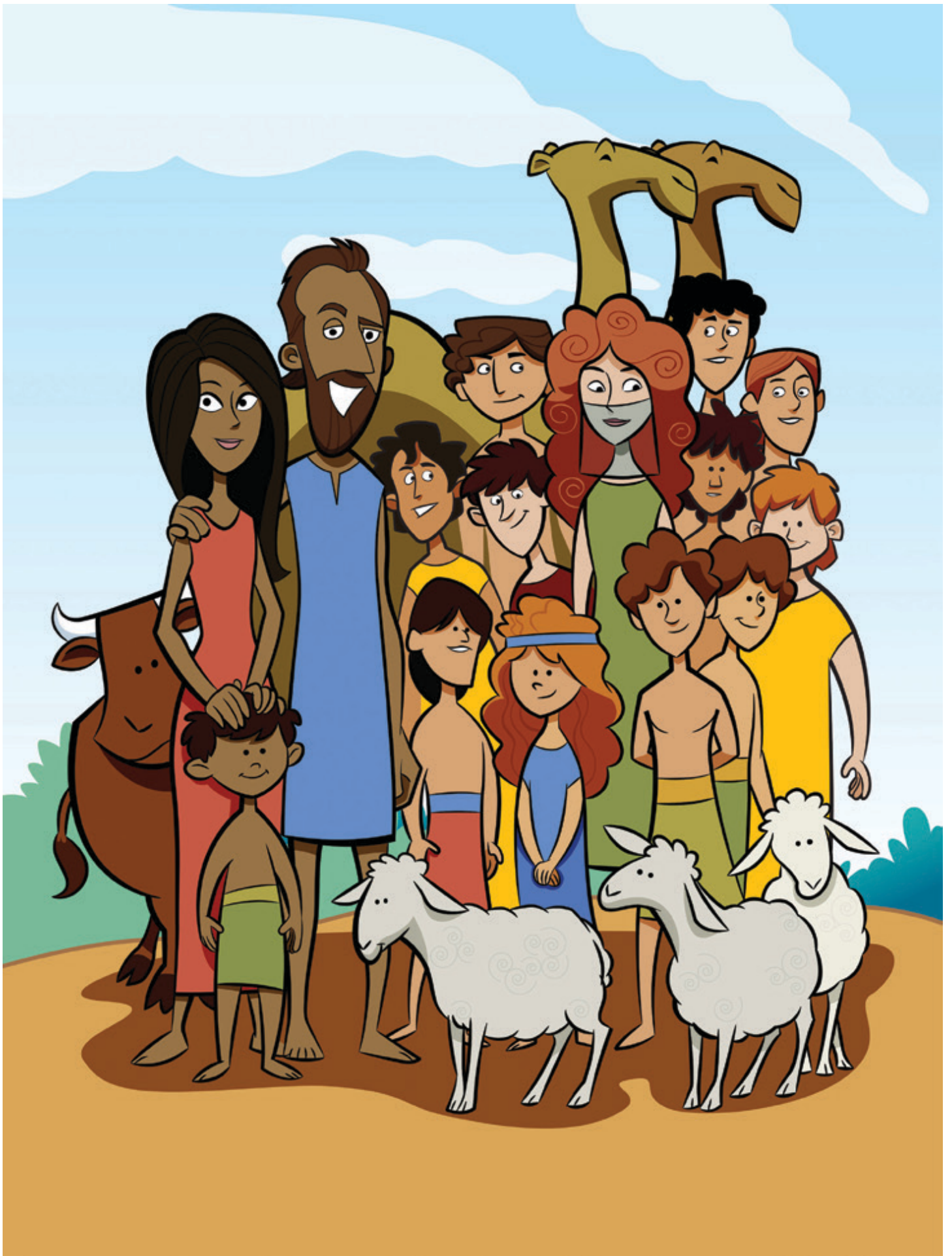
عیسو از خانه میرفت و حیوانات وحشی را شکار میکرد. او دوست داشت با دستانش کار کند، اما برای خداوند کار نمیکرد، فقط میخواست برای خودش کار کند. از آنجایی که عیسو بزرگترین پسر خانواده خود بود، وقتی بزرگ شد، مانند پدر بزرگش ابراهیم و پدرش اسحاق رهبر خانواده میشد. برخلاف عیسو، یعقوب در خانه میبود. عیسو دوست داشت فکر کند، اما او زیاد درمورد خداوند فکر نمیکرد. او بیشتر به خودش فکر میکرد و اینکه چگونه به خواسته هایش برسد. اما برادرش یعقوب شاید و حقه باز بود.

یک روز یعقوب در حال پختن یک قابلمه سوپ لویایی قرمز بود، که ناگهان چشمش به یک شخصی در فاصله دور افتید. آن شخص برادرش عیسو بود که خسته و گرسنه از یک شکار طولانی به خانه باز میگشت. وقتی عیسو از نزدیکی یعقوب عبور میکرد، یعقوب پرسید: «ای برادرم! چطور هستی؟». عیسو ناله کرد و گفت «آه، یعقوب! به من کمک کن، من از گرسنگی میمیرم! اگر همین حالا غذا نخورم درست در همین جا میمیرم!»

یعقوب در حالی که قابلمه را هم آماده میکرد، گفت: «خوب، من این سوپ خوشمزه را دارم، تو میتوانی مقداری از این سوپ را بگیری، اما به شما هزینه خواهد داشت.» عیسو نمیتوانست از نگاه کردن به سوپ که جوشان بود دست بردارد. بوی فوق العاده ای داشت لب هایش را زد و پرسید: «چقدر هزینه دارد؟»

بعقوب به او دروغ گفت: «اوه، هزینه زیاد نه. من فقط میخواهم رهبر خانواده شوم. در مورد آن فکر کن. اگر همین جا بمیری به هر حال رهبر نخواهی بود. برادر! اگر جاییت را به من میدهی، من دیگ سوپ را به تو میدهم.» عیسو در حالی که قاشق را از دست یعقوب گرفته بود با صدای بلند گفت: «بسیار خوب، میتوانی آنرا داشته باشی. حالا به من آن چیزهای قرمز را بده!»

یعقوب لبخند زد. زیرا نقشه او کاملاً خوب به پیش رفت. اکنون یعقوب برادر کوچکترش، این کار را میکند و رهبر خانواده میشود. اگرچه بعقوب در موقف جدیدی قرار داشت، اما در درون او تغییری محسوس نمیشد. او قبلاً هنوز هم یعقوب شاید و حقه باز بود.



یعقوب از عیسو فرار میکند

منبع: سفر پیدایش: ۱: ۲۷-۴۵؛ ۳۰: ۳-۳۱؛ ۳۲: ۱-۲۶

حقیقت هدف: شما نمیتوانید از محبت خداوند فرار کنید.



یک روز عیسو جای رفته بود، یعقوب مانند برادرش لباس پوشید و پدرش را فریب داد تا به جای عیسو به او رهبری خانواده را بدهد. این کار باعث عصبانیت شدید عیسو شد، که حتی میخواست یعقوب را بکشد. پس یعقوب از خانه و عیسو به جای دور فرار کرد.

با وجود اینکه تمام کارهایی را که یعقوب انجام داده بود، باز هم خداوند به این شیاد مرحمت کرد. خداوند به او خانواده، فرزندان فراوان، قوم و قبیله ای عظیم داد. در جریان این سالها، خداوند هرگز یعقوب و عیسو را فراموش نکرد بود.

هنگامی که یعقوب پیر شد، خداوند به او گفت که به خانه خود، یعنی به سرزمین کنعان بازگردد. وقتی یعقوب به خانه نزدیک شد فکر کرد، آیا عیسو هنوز هم میتواند از دست من عصبانی باشد که او را فریب داده ام؟ وقتی مرا ببیند چه خواهد کرد؟

سپس یعقوب خبر آمدن عیسو را شنید که او تنها نیست. عیسو قرار بود لشکری 400 نفری با شمشیر را میاورد، یعقوب از ترس میلرزید. در بقیه روز یعقوب به خانواده اش کمک کرد تا از رودخانه یا راه دریا فرار کنند. زیرا او میدانست که این بار با عیسو هیچ فریبکاری کرده نمیتواند. با فرا رسیدن شب، یعقوب به آخرین نفر از خانواده خود کمک کرد تا به سمت دیگر بروند. مطمئناً آنها در اینجا امن خواهند بود.

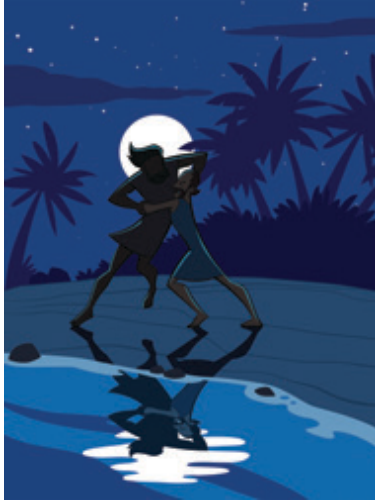
سپس یک مرد که معلوم نبود از کجا آمد، یعقوب را به زمین زد و در راه طولانی و سیاهی شب یعقوب و آن مرد درگیر مبارزه شدیدی بودند. یعقوب متعجب بود و گفت: این مرد کیست؟ او دستان خیلی قوی دارد. آیا ممکن است این مرد عیسو باشد؟



خداوند با یعقوب کشتی میگیرد

منبع: سفر پیدایش : ۳۲:۲۴-۳۳:۴

حقیقت هدف: شما نمیتوانید کاری برای جلب محبت خداوند انجام دهید.



در طول ساعات تاریک یعقوب و آن مرد مبارزه کردند و بالا یدیگر فشار آوردند. سرانجام آن مرد لگن یا مفصل ران یعقوب را ضربه زد و او را از مفصل خارج کرد. وقتی شب به صبح تبدیل شد، مرد گفت: «بگذار بروم زیرا خورشید در حال طلوع است.» یعقوب به او اجازه رفتن را نداد. او با ذره قدرتی که داشت آویزان بود و گفت: «تو را رها نمیکنم مگر اینکه به من وعده عفو را بدهی.»

مرد به یعقوب پاسخ داد: «من همیشه از تو مراقبت خواهم کرد، این قولی است که به ابراهیم و اسحاق هم داده بودم، حالا این قول را به تو هم میدهم. از این ببعد به تو یعقوب «حیله‌گر» گفته نمیشود. درعوض، شما را اسرائیل «شاهزاده خدا» مینامند.»

یعقوب متوجه شد که این یک انسان معمولی نیست. او درک کرد که با عیسو کشتی نگرفته او با خود خداوند کشتی گرفته است. به همین دلیل پای یعقوب همیشه درد میکرد، اما حالا او یک فرد جدیدی شده بود. خداوند قلب او را تغییر داده بود.

وقتی یعقوب لنگ لنگان برای ملاقات با عیسو و ۴۰۰ مرد همراهش رفت، عیسو دیگر بالای یعقوب عصبانی به نظر نمی رسید. بخاطریکه خداوند قلب عیسو را نیز تغییر داد بود.

یعقوب خداوند را فریب نداده بود تا او را عفو کند. نه، خداوند یعقوب را آزادانه مورد مرحمت قرار داد، زیرا او یعقوب را دوست داشت. یعقوب مورد مرحمت خداوند قرار گرفت. این کار نه به این دلیل که او شخص خوب بود صورت گرفت، بلکه به این دلیل اینکه خداوند خوب و بخشاینده است.



یوسف مورد نفرت برادرانش قرار میگیرد

منبع: سفر پیدایش : ۱: ۲۲-۳۷

حقیقت هدف : خداوند مسؤل است ، حتی در مواقعی که مردم کارهای خلاف را انجام میدهد.



تا پایان عمر یعقوب، خداوند به وعده خود مبنی بر مراقبت از یعقوب عمل کرد. سرزمین کنعان پر از افراد شریر بود، اما کنعان مکانی بود که یعقوب و دوازده پسرانش در آنجا زندگی میکردند. خوشبختانه اطرافیان یعقوب او را به گناه رهبری نکردند.

خداوند قلب یعقوب را تغییر داده بود، اما پسرانش داستان دیگری بودند. مردم شریر در کنعان دوستان خوبی برای آنها نبودند. فقط دو تا از پسران یعقوب، یوسف و بنیامین خداوند را دوست داشتند. برادران دیگر از بنیامین ناراحت نبودن زیرا او کوچک بود، آنها از یوسف متنفر بودند. زیرا که پدرشان او را بیش از همه دوست داشت.

اگرچه یعقوب همه پسرانش را دوست داشت، مگر یوسف پسر مورد علاقه او بود. او حتی لباس مخصوصی برای یوسف درست کرده بود، نه آن گونه لباس که برادران یوسف هنگام کار با بوی بد گوسفندان می پوشیدند. این لباس خیلی زیبا بود و فقط برای یوسف ساخته شده بود.

روزی یعقوب برادران یوسف را فرستاد تا از گوسفندان محافظت کنند. بعد از اینکه آنها چندین روز نیامدن یعقوب نگران شد، بنابراین یوسف را دنبال آنها فرستاد تا آنها را پیدا کند. یوسف قرار بود برگردد و به پدر خود بگوید که حال ایشان چگونه است. پس از چندین روز یوسف برادران خود را پیدا کرد، اما قبل از اینکه ابتدا او آنها را ببینند، آنها او را دیدند.

یکی از آنها گفت: « وای هیچ باورم نمیشد! که در اینجا پسری «مورد علاقه» پدر ما بیاید!» یکی دیگری از آنها گفت: «هیچکس در اطراف او نیست که به او کمک کند، بیا او را بزنیم!» سومی گفت: «صبر کنید! من میدانم که چه باید کرد. بیاید او را بکشیم.»





یوسف به عنوان برده فروخته میشود

منبع: سفر پیدایش: ۲۳:۳۷-۲۸؛ ۵۶:۴۱-۵۷

حقیقت هدف: خداوند ناظر تمام جزئیات در جهان است.

به محض اینکه یوسف به سوی برادرانش نزدیک شد، آنها به سوی او دویدند و او را کشتی کرده روی زمین انداختند، سپس لباس مخصوص او را از تنش بیرون کردند و یوسف را در یک گودال یا چاه عمیق پرتاب کردند. معمولاً این چاه پر از آب میبود، اما خداوند برای محافظت از یوسف این چاه را خالی نگهداشته بود.

یوسف از ته چاه به برادرانش التماس کرد: «کمک کنید! من را در اینجا تنها رها نکنید، لطفاً کمک کنید.» اما برادران یوسف به او کمک نکردند. آنها حتی به سخنان که او میگفت گوش نکردند.

هنگامی که برادران او در مورد آنچه که بعداً با یوسف باید انجام دهند صحبت میکردند، یهودا گفت: «صبر کنید! آن افرادی را اینجا می بینید؟ آنها به سرزمین دور مصر میروند. بیاید یوسف را به قتل نه رسانیم، او را به عنوان برده بفروشیم.» برادرانش با او موافقت کردند.

قبل از اینکه یوسف بداند، از گودال بیرون آمده و در راه مصر بود. برادران او فکر میکردند که او برای همیشه رفت. سالها گذشت، اما برادران یوسف تغییری نکردند. در واقع، آنها بدتر شدند و از راه همسایگان گناهکار خود در کنعان پیروی میکردند.

یک روز یعقوب، پسرانش و همه ساکنان کنعان غذایی برای خوردن نداشتن، زیرا در این سر زمین قحطی همه را سرا زیر کرده بود. به یاد داشته باشید، در آن روزها مردم حتی توان خریداری غذای خوردن را از رستوران یا خواربار فروشی نداشتن. اگر خانواده یعقوب به زودی کاری نمیکرد، همه از گرسنگی تلف میشدند.





یوسف با برادرانش در مصر ملاقات میکند

منبع: سفر پیدایش : ۱-۴۲-۱۱-۴۵

حقیقت هدف: خداوند مسئول طرح نجات خود است.

همه در کنعان گرسنه بودند. شکم های مردم غرغر میکرد. اما غذای کافی برای خوردن وجود نداشت. سپس یعقوب آگاهی یافت که در مصر مواد ارتزاقی وجود دارد. یعقوب به پسران خودش گفت: «به مصر بروید، از آنجا غذا بیاورید تا خانواده ما را گرسنگی نکشد.»

برادران یوسف پس از سفری طولانی و غبارآلود به سرزمین مصر رسیدند. در آنجا کسی را دیدند که هرگز توقع دوباره دیدن او را نداشتند. آن شخص یوسف بود. او در حقیقت یوسف اسبق نبود. خداوند محبت و مرحمت خود را به یوسف نشان داده بود، او اکنون یکی از اشخاص قدرتمند مصر بود که مقام دوهم را در مصر داشت.

شما میتوانید تصور کنید که برادران او چقدر متعجب و ترسیده بودند؟ یوسف گفت: «ترسید، من شما را بخشیده ام. شما میخواستید از شر من خلاص شوید، اما خداوند مرا برای خیر همه ما به اینجا فرستاد.»

آنها گفتند: «ما نمی فهمیم.» آنها میدانستند که نسبت به یوسف رفتاری بدی کرده اند و حالا میترسیدند که او در عوض با آنها رفتار بد نکند. آنها از یوسف و خداوند انتظار مهربانی نداشتند.

یوسف توضیح داد: «خداوند این همه کارها را انجام داده است زیرا او ما را دوست دارد. او به مصر هفت سال باران و آذوقه فراوان داد تا ذخیره کنند. قحطی که اکنون در آن به سر میبریم، تا شش سال دیگر ادامه خواهد داشت، پس همه خانواده را جمع کنید و آنها را به اینجا بیاورید. خداوند از شما استفاده کرد که مرا به اینجا فرستاد تا بتوانم برای شما و برای تمام ملت مصر غذا تهیه کنم.»

خداوند نقشه ای بزرگتر برای تهیه غذای خانواده یوسف داشت. با وجود اینکه برادران یوسف از او متنفر بودند، خداوند هنوز آنها را دوست داشت و از آنها مراقبت میکرد. خداوند غذای خانواده یعقوب را تهیه نمود و همچنین آنها را از دوستان گناهکارشان در سرزمین کنعان دور کرد.

دوازده پسر یعقوب همرا با خانواده هایشان و تمام قبیله ای بنی اسرائیل، به سلامت در سر زمین مصر مستقر شدند. خداوند هرگز مراقبت از آنها را متوقف نکرد. آنها خانواده او بودند و خداوند آنها را دوست داشت.



خداوند موسی را به مصر بر میگردداند

منبع: کتاب سفر خروج: ۱: ۱۱-۶; ۱: ۳-۱۷: ۴

حقیقت هدف: خداوند قوم خود را هرگز فراموش نمیکند.



سالها از مهاجرت خانواده یوسف به مصر گذشته بود و پادشاه جدیدی که یوسف را به یاد نمی آورد و خدا را دوست نمیداشت، بر تخت نشست. او در واقع فکر میکرد که یک خداست. او هر روز به قوم اسرائیل که در سرزمینش زندگی میکردند نگاه و اخم میکرد.

این دوازده قبیله که برای هر یک از پسران یعقوب منسوب میشد، روز به روز بزرگتر میشدند. او فکر میکرد که به زودی حتی ممکن است مصر را تصرف کنند.

سپس پادشاه فکر در سر داشت. گفت: «من میتوانم این مردم را بردهای خود بسازم. من میتوانم به آنها بگویم که چه کار را انجام دهند، و آنها برای همیشه متعلق به من خواهند بود.» پس پادشاه قوم خداوند را برده خود ساخت. نقشه ای پادشاه شیطانی بود، اما خداوند نقشه متفاوتی برای نجات قومش داشت. او با صحبت کردن از یک بوته سوزان با یک اسرائیلی به نام موسی شروع کرد. خداوند به او گفت: «موسی! من تنها خدای حقیقی هستم، خدای ابراهیم، اسحاق و یعقوب، بنی اسرائیل فکر میکنند که من آنها را فراموش کرده‌ام، اما من صدای فریاد قوم خود را شنیده‌ام.»

موسی پرسید: «میخواهی چه کاری را انجام دهی، پروردگارا؟ پادشاه مصر قوی است و مردم تو را از خود میندارد.» خداوند به موسی فرمود: «موسی! آن پادشاه کوچک در مقابل من هیچ قوت ندارد. من به او نشان خواهم داد که چقدر خاندان ابراهیم را دوست داریم. آنها مردم من هستند و من می‌خواهم آنها نزدیک من باشند. من آنها را از مصر بیرون خواهم کرد و شما به من در این عرصه کمک خواهید کرد.»

موسی گفت: «من؟» این سخن خداوند موسی را متعجب ساخت.

خداوند فرمود: «بله، تو موسی!.»

موسی گفت: «اما من در صحبت کردن با مردم خیلی خوب نیستم. نمیدانم چه بگویم.»

خداوند به او گفت: «نگران نباش، من به تو کمک خواهم کرد و به تو خواهم گفت که چه بگویی.»





خداوند بلاها را به مصر میفرستد

منبع : سفر خروج: ۱:۲۰-۷:۱؛ ۱۰:۲۹

حقیقت هدف : خداوند برای محافظت از مردمش میجنگد.

پس از اینکه خداوند نقشه خود را برای نجات بنی اسرائیل به موسی گفت، موسی به مصر رفت و در برابر پادشاه شریر ایستاده شد. موسی به پادشاه شریر گفت: «پادشاه! خدای واقعی برای شما پیامی دارد او میگوید: « قوم اسرائیل متعلق به شما نیست. آنها متعلق به من هستند. بگذار آنها آزاد باشند و آنها میتوانند مرا پرستش کنند.»

شاه خندید و گفت: « خداوند، چی گفت؟ به هیچ وجه! آنها مال من هستند. بگذار این خدا هر کسی که هست او فقط تلاش میکند آن افراد را از خود دور کند.»

متعاقباً، جنگ برای قوم خدا آغاز شد. پادشاه شریر ممکن در پادشاهی خود قدرتمند بوده باشد، اما او با خداوند همتا نبود. خداوند ده معجزه را به نام طاعون علیه پادشاه را انجام داد تا قدرت قدرتمند خود را به او نشان دهد. با هر آفت موسی همیشه پیام یکسانی از جانب خداوند برای پادشاه شریر داشت. موسی گفت: «خدای ابراهیم، مرا نزد تو فرستاده است. او میگوید: « قوم مرا رها کن تا مرا پرستند.» شاه همیشه میگفت: « به هیچ وجه.» مهم نیست که طاعون چقدر بد باشد.

خداوند نخست رودخانه ای بزرگ مصر را به خون تبدیل کرد.

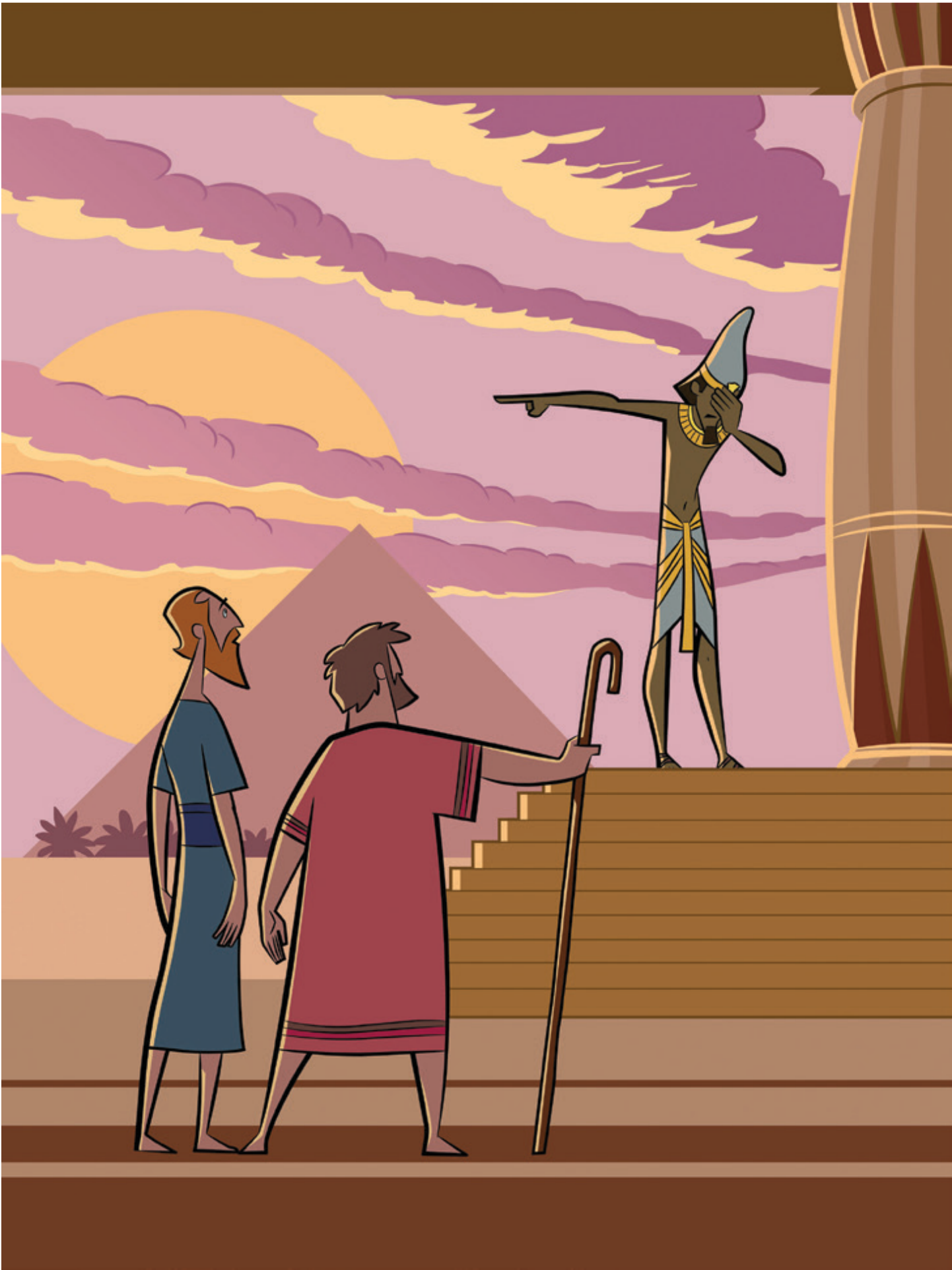
اما پادشاه نگاهش را برگرداند، دماغش را گرفت و گفت: «به هیچ وجه.»

سپس خداوند مصر را با قورباغه‌های بد جنس پوشاند. اما پادشاه با احتیاط قدم برداشت و گفت: «به هیچ وجه.»

بعداً، خداوند هزاران حشره کوچک و سپس میلیاردها حشره بزرگ را فرستاد. پادشاه یک حشره بزرگ را تف کرد و سرفه کرد و گفت: «به هیچ وجه.»

پس خداوند همه گاوهای پادشاه را کشت و قوم پادشاه را با زخم‌های سرد پوشانید. اما پادشاه ناله میکرد و میگفت: «به هیچ وجه.» سرانجام خداوند سرزمین مصر را با یخ و حشرات بزرگتر پوشانید و سپس فضا را تاریک ساخت. اما پادشاه روی حشرات یخ زده خرد شد، شمع را روشن کرد و با عصابانیت گفت: «به هیچ وجه!»

پادشاه شریر از خداوند متنفر بود و از او اطاعت نمیکرد، اما خداوند قوم خود را دوست داشت و تا زمانیکه همه آنها را نجات نداد، دست از کار نه برداشت.





خداوند قوم خود را از مصر بیرون می آورد

منبع : سفر خروج : ۱۱:۱-۱۲:۳۲ : ۱۴:۵-۲۰

حقیقت هدف: برنامه نجات خداوند همیشه موفق می باشد.

با وجود اینکه خداوند خون، قورباغه، حشره، زخم، یخ و تاریکی را بالای مردم مصر فرستاد، پادشاه شریر باز هم اجازه نداد قوم خداوند آزاد باشند. خداوند گفت: « شما همه چیز را از دست داده اید در این نبردی که داشتیم.»

قرار نیست در برابر قدرت من پیروز شوید. اگر قوم مرا آزاد نکنید، عده ای از قوم تو همین شب خواهند مرد.» بهتر بود میگفتیم که پادشاه از فرمان خداوند اطاعت کرد، اما در واقعیت اطاعت نکرد تا اینکه خیلی دیر شد. وقتی طاعون آخر تمام شد، بسیاری از افراد پادشاه، حتی پسر بزرگش جان باخت.

پادشاه شریر که پر از اندوه و غم شده بود، سرانجام تسلیم شد و گفت: «شما پیروز میشوید.» مردم شما ممکن است آزاد شوند.»

بنی اسرائیل با خوشحالی وسایل خود جمع کردند و با عجله از مصر خارج شدند. قبل از اینکه مردم دورتر بروند، پادشاه شریر نظر خود را تغییر داد. او نمیخواست همه بردگان خود را از دست بدهد.

بلاخره او لشکر خود را جمع کرد و به دنبال قوم خداوند شتافتند. به زودی بنی اسرائیل در میان ارتش پادشاه و آبهای دریای سرخ گرفتار شدند. به نظر میرسید هیچ راهی برای نجات وجود نداشت، اما خداوند معجزه بزرگ دیگری انجام داد.

بادها بر فراز دریای سرخ غوغا کردند و آب ها از دو طرف به عقب برگشتند. با انباشته شدن آب ها، مسیری خشک در وسط دریا ظاهر شد. تمام شب، مردم در زمین خشک راه میرفتند.

صبح روز بعد، پادشاه دید که مردم در حال فرار هستند. او به لشکر قدرتمند خود دستور داد که آنها را تعقیب کند و به دنبال اسرائیلی ها در حرکت شوند. به عنوان آخرین فرد از قوم خداوند به سلامت به آن طرف دریا بیرون آمد، خداوند آب را بر سر ارتش مصر در آورد .

قوم خداوند برای همیشه از دست آن پادشاه شیطانی آزاد شد. اکنون آنها در راه خود به سمت کوه سینا بودند، جایی که خداوند برای اولین بار نقشه نجات خود را به موسی گفته بود. در آنجا با خداوند ملاقات میکردند. آنها قوم خداوند بودند و به زودی با او ملاقات خواهند کرد.



خداوند بر فراز کوه سینا فرود می آید

منبع: سفر خروج: ۱۶-۱۹



حقیقت هدف: قدوسیت خداوند باعث می شود که گناهکاران به او نزدیک نشوند.

هنگامیکه مردم به کوه سینا رسیدند، خداوند پیام هیجان انگیز موسی را برای آنها فرستاد. خداوند گفت: «یادتان هست که چگونه مصری ها را در هم کوبیدم و شما را از بردگی خارج کردم؟ اکنون اگر شما از اوامر من اطاعت کنید، شما را گنج گرانبهای خود قرار خواهم داد، ملتی که برای همیشه از آن من خواهد بود.» وقتی مردم این سخنان خداوند را شنیدند، خوش شدند و گفتند: «هر چه خداوند بفرماید، انرا انجام خواهیم داد.»

برنامه ملاقات خداوند تمام نشده بود که خداوند به موسی گفت مردم را برای دیدار از سوی او آماده کند. او میخواست آنها بدانند که معنی مردم پروردگار مقدس یعنی چه؟ خداوند به موسی گفت: «من پایین میایم و از کوه با تو صحبت می کنم. اما تو به کوه زیاد نزدیک نشو، اگر کسی یا حیوانی به کوه دست بزند، او خواهد مرد.»

سه روز بعد آسمان پر از ابرهای غلیظ و تیره شد، رعد و برق می درخشید و تندر در در هوایی آسمان غرش میکرد. ابرهای تیره روی کوه پائین شده بود و زمین شروع به تکان و لرزیدن کرد. وقتی خداوند پائین می آمد آتش و دود به سمت کوه سرازیر میشد و صدای شیپور بلند و بلندتر میشد.

مردم از ترس می لرزیدند! زیرا آنها چگونه میتوانستند با خدایی مانند او شریک یا دوست شوند؟ زیرا او بسیار قدرتمند و مقدس بود و آنها بسیار گناهکار بودند. پس چگونه خداوند آنها را قوم خود قرار میدهد؟





خدا قانون و دستوراتی را برای ساختن خیمه میدهد

منبع: سفر خروج: ۲۰:۱۹-۲۰:۲۰؛ ۸:۲۵-۹:۳۶؛ ۲۹-۳۶-۴۶

حقیقت هدف: خداوند از طریق قربانی گناه را می بخشد.

خداوند با صدای بلند از ابر غلیظ و تیره ای از بالای کوه صحبت کرد. «من خدایی هستم که شما را از بردگی در مصر بیرون آوردم. شما مردم من هستید، پس باید مانند مردم من زندگی کنید.»

خداوند شروع به تدریس به مردم کرد که چگونه باید زندگی کنند او ده قانون را به آنها آموزش داد، در حقیقت این ده فرمان بود. اولین و مهمترین قانون این بود که « شما جز من خدایان دیگری نخواهید داشت.» قوم خداوند نباید کسی یا چیز دیگری را بیشتر از خداوند دوست داشته باشند.

سپس خداوند به آنها قوانین بیشتری داد، قوانین بسیار و بسیار. هر قدر خداوند قوانین بیشتر میداد، مردم به همان اندازه ترسیده تر میشدند. مردم چگونه میتوانند این همه قوانین را رعایت کنند؟ اگر یکی از این قوانین را بشکنند چه اتفاقی خواهد افتاد؟

خداوند مقدس بود و نقشه ای برای مقابله با گناه مردم داشت. موسی گفت: « نترسید، این چیزی است که خداوند گفته است. او در میان شما در یک چادر بسیار خاص زندگی خواهد کرد. این چادر، خیمه نامیده خواهد شد.»

موسی توضیح داد: «خیمه مکانی است که باید برای خداوند قربانی کنید.» این قربانی ها مانند هدایایی بود که ابراهیم به خداوند داد بود مانند بره، قوچ و گاو. حیوانات به جای انسانها مجازات میشوند و میمیرند، اما مردم زنده میمانند.

خداوند میدانست که حیوانات واقعاً هرگز نمیتوانند گناه را از بین ببرند. یک روز او قربانی کاملی را میفرستد که میمیرد تا گناه قوم خود را پاک کند. خداوند از طریق پسرش عیسی، روزی با قوم خود برای همیشه زندگی خواهد کرد.



خداوند با قومش معاشرت میکند

منبع: کتاب سفر خروج ۱۱-۲۴:۱

حقیقت هدف: گناهکاران بخشیده شده میتوانند از مشارکت با خداوند لذت ببرند.



موسی همه آنچه را که خداوند در کوه به او دستور داده بود به بنی اسرائیل گفت. بنی اسرائیل یک بار دیگر در جواب موسی فریاد زدند و گفتن: «ما هر کاری را انجام خواهیم داد که خداوند فرموده است.» خداوند آنها را قوم خاص خود قرار داده بود و آنها مانند قوم او زندگی میکردند. او آنها را دوست داشت و از آنها مراقبت میکرد، آنها به نوبه خود او را دوست خواهند داشت و از او اطاعت خواهند کرد.

موسی تمام آنچه را که خداوند به مردم گفته بود در یک کتاب نوشت، تا مردم همیشه به یاد داشته باشند، و وعده های را که آنها به خداوند داده بودند و همچنان وعده ای که خداوند به آنها داده بود فراموش نشود.

مردان جوان وفا به قول شان کردند و قریبانی های به حضور خداوند تقدیم کردن، این کار نشان دهنده این بود که آنها از خداوند اطاعت میکنند و قوم او خواهند بود.

سپس خداوند موسی و دیگر رهبران قوم بین اسرائیل را به بالای کوه فراخواند، آنها به آنجا میرفتند که رعد و برق غرش میکرد و الماسک می درخورشید. آنها درحال رفتن به آن مکان مقدس برای ملاقات با خداوند بودند. همین چند هفته قبل اگر از کوه بالا میرفتند، میمردند. حالا که در محضر خدای مقدس ایستاده بودند، چه اتفاقی برای آنها رخ میداد؟

وقتی رهبران به آنجا رسیدند، خداوند برای ایشان ضیافتی را آماده کرده بود. هیچ کس نمیتوانست خداوند را ببیند و زندگی کند، اما رهبران اجازه داشتند که پاهای خداوند را ببینند و بر سر سفره او بنشینند.

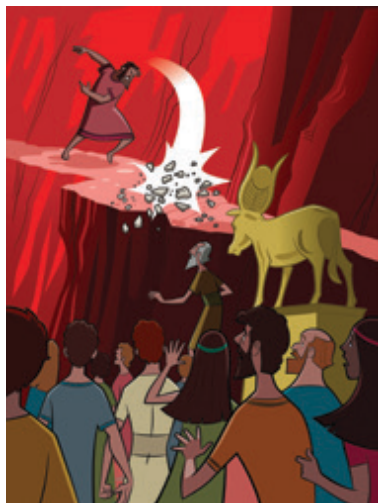
خداوند با مردمی که دوستش داشت و مردم با خدای مهربان شان، همه با هم خوردند و نوشیدند. خداوند با این ضیافت نشان داد که به وعده خود در قبال مراقبت از قوم خود عمل خواهد کرد.



بنی اسرائیل گوساله طلایی را پرستش میکند

منبع: سفر خروج : ۱: ۳۲-۳۵

حقیقت هدف: فقط خداوند را باید پرستش کرد، نه بت ها را.



روزی خداوند موسی را به بالای کوه فراخواند. در آنجا خداوند ده فرمان بر دو لوح سنگی نوشت و به موسی داد. سپس خداوند به موسی شروع به گفتن طرز العمل ساخت خیمه کرد.

موسی روزها در کوه سینا به دور از مردم با خداوند مصروف بود. بنی اسرائیل به این فکر شدند که او کجاست. به موسی چه اتفاقی رخ داده است؟ اگر صدمه دیده باشد یا هم کشته شده باشد، چه؟ او تنها راه ما برای صحبت با خداوند بود.

پس مردم نزد هارون کاهن رفتند و برای خداوند قربانی کردند و گوشواره های طلای خود را به او دادند. آنها گفتند: «نمی دانیم بر سر این موسی چه آمده است، پس ما را مجسمه خداوند قرار ده. ما به راهی نیاز داریم تا خداوند را ببینیم و او را اینجا با خود داشته باشیم.»

هارون نباید به حرف مردم گوش میکرد یا مجسمه طلایی گوساله را میساخت، اما او این کار را کرد. او به گوساله اشاره کرد و گفت: «این خدای شما است، ای بنی اسرائیل که شما را از مصر بیرون آورد، فردا شما این خدا را جشن خواهید گرفت.»

در کوهستان، خداوند جشن نمیگرفت. او به موسی گفت: «برو پیش آن قوم، آنها قوانین مرا شکستاندن و از من رو کردند. آنها بتی ساخته اند و به جای من آنرا میپرستند!»

موسی آن دو لوح را برداشت و نزد مردم رفت. وقتی به آنجا رسید موسی دید که هارون و مردم چه گناه بدی کرده بودند. لوح های سنگی را به زمین انداخت، در یک تصادف آن لوایح شکست و به قطعات کوچک مبدل شد.

قوانین خداوند شکسته شده بود، سپس موسی مجسمه را سوزاند و پودر کرد و آنرا با آب مخلوط کرد. بعداً مردم را وادار به نوشیدن کرد.

موسی رو به هارون کرد و گفت: «چرا مردم را به این گناه بزرگ کشاندی؟ هارون پاسخ داد: «ای موسی، بر من خشم مکن، شما خوبتر میدانید این افراد چگونه هستند. آنها گوشواره های طلای شانرا به من دادند و از من خواستند برایشان خدایی بسازم. من طلاهای شانرا در آتش انداختم و این گوساله بیرون پرید!»

داستان هارون مسخره و مضحک بود. او و مردم هر دو نافرمانی خداوند را انتخاب کرده بودند. مجازات گناه آنها با نوشیدن آب بد متوقف نشد. خداوند طاعون عظیمی را که در مصر داشت، بر قوم خود فرستاد و بسیاری از مردم به دلیل گناه شان مردند.

خداوند نسبت به قوم خود مهربانی بسیاری کرده بود، اما اکنون آنها از او روی گردانده بودند و شروع به پرستش خدای دیگری کرده بودند. حالا چه اتفاقی برای اسرائیل خواهد افتاد؟





خداوند بر قوم خشمگین است

منبع: سفر خروج: ۳۲:۳۰-۳۳:۱۶

حقیقت هدف: قوم خدا شدیداً به حضور او نیاز دارند.

خداوند بالای قومش خشمگین بود. زیرا آنها به جای عبادت او، به بت تعظیم کرده بودند. به طور معمول هارون میتواند برای گناه مردم قربانی کند، اما او هم گنهکار بود! موسی قوم را سرزنش کرد و گفت: «شما گناه بزرگی مرتکب شده اید، اما من یکبار دیگر به حضور خداوند به کوه خواهیم رفت. شاید بتوانم برای گناه شما قربانی کنم.»

موسی به کوه بازگشت و به خداوند گفت: «این قوم گناه عظیمی را انجام دادند. لطفاً! گناه آنها را ببخش و جان مرا به عوض آنها بگیر.»

خداوند گفت: «من افرادی را که گناه را مرتکب شدند مجازات خواهم کرد، نه تو را موسی! حالا برو پایین کنار مردم و آنها را به سرزمینی که من به آنها وعده داده بودم هدایت کن، اما من با تو نخواهم رفت. اگر نزدیک این افراد شرور میروم، همه آنها را مجازات می‌کردم!»

وقتی مردم آگاه شدند که خداوند گفته با آنها نخواهد رفت، قلب هایشان شکست. آنها میدانستند که بدون خداوند نمیتوانند زندگی خود را ادامه دهند.

پس موسی بین خداوند و قوم ایستاد و دعا کرد: «میدانم که شما از دست این افراد عصبانی هستید، اما اگر هنوز هم مرا دوست دارید، لطفاً دوباره عشق خود را به آنها نشان دهید، آنها همچنان مردم شما هستند.» خداوند گفت: «ای موسی! با تو به زمین خواهیم رفت.»

موسی افزود: «خداوندا! اگر با همه ما بالا نمیروی، پس ما را به آنجا نفرست. زیرا، حضور شما در کنار ما به این معنی است که ما قوم شما هستیم. بدون تو ما با دیگران فرق نداریم. تو باید با همه ما بروی.»

خداوند پاسخ داد: «موسی من آنچه را خواستی انجام خواهم داد، زیرا از تو راضی هستم و تو را به نام میشناسم.»





خداوند عظمت و جلالش را به موسی نشان میدهد

منبع: سفر خروج ۱۶: ۳۳-۳۴

حقیقت هدف: خداوند دوست دارد که مرحمتش را به دیگران نشان دهد.

خداوند به خاطر محبتی که به موسی داشت، پذیرفت که با بنی اسرائیل به سرزمین موعود یا سر زمین که به آنها وعده داده بود، برود. هر چند که آنها به شدت در حق او گناه کرده بودند.

سپس موسی از خداوند چیز دیگری خواست. او دعا کرد: «لطفاً! به من نشان بده که چگونه هستی. لطفاً! جلال خود را به من نشان بده.»

در پاسخ به درخواست او خداوند موسی را گرفت و در غار کوچکی کوه قرار داد. سپس خداوند با تمام جلال خود از جلو این غار گذشت. زمانیکه در کنار غار حرکت میکرد، خداوند با دست خود ورودی را پوشانید تا موسی نتواند چهره او را ببیند، زیرا هیچ کس نمیتواند سیمای خداوند را ببیند و زنده بماند.

سپس خداوند به موسی نشان داد که او واقعاً چگونه است. موسی اعلام کرد: «این هست خداوند، خدای مهربان و بخشاینده، دیر خشم، و لبریز از محبت و وفادار. او همه گناهان را میبخشد، اما گناه نیز باید مجازات شود.» پس از گذشت، خداوند دست خود را برداشت و موسی پشت او را دید.

خداوند به او گفت: «اگر چه مردم از من روی گردان شده بودند، اما من آنها را بار دیگر از آن خود خواهم کرد.» سپس یک کپی نسخه دیگری از ده دستورات خود را به موسی داد. خداوند دعاهای موسی را پذیرفته بود که با قوم خود میرفت. یک روز خداوند عیسی را میفرستد تا بین او و یک قوم گناهکار بایستد. او نیز مانند موسی برای قوم خداوند دعا میکند، اما این بار خداوند جان پسرش را به عنوان جبران گناه مردم میپذیرد.





دوازده جاسوس غول ها را در سرزمین موعود پیدا میکنند

منبع: سفرخروج: ۲۱:۱۳-۲۲; اعداد ۱:۱۳-۳۱:۱۴

حقیقت هدف : خداوند از هر چیزی که ممکن است ما را بترساند قدرتمندتر است.

وقتی اسرائیل از کوه سینا دور میشد، خداوند هر روز در ابر و هر شب در ستون آتش با آنها بود. هر گاه ابر حرکت میکرد، مردم آن را در سراسر صحرا دنبال میکردند. پس از چند روز به کنعان رسیدند، سرزمینی که خداوند به آنها وعده داده بود. مردم دوازده مرد را برای جاسوسی از آن سر زمین انتخاب کردند. وقتی جاسوسان برگشتند، گفتند: « اگر در مورد این سر زمین به شما بگویم، باور نمیکنید. این سر زمین به همان اندازه شگفت انگیز است که خداوند گفته است.»

یکی از این جاسوسان به نام جاشوا گفت: «بله! شما به این انگورهایی که پیدا کردیم نگاه کنید. چقدر بزرگ هستند» جاسوس دیگری به نام کالب گفت: «این خانه است»، «خداوند وعده داده است که آن را به ما میدهد. بیایید داخل آن شویم»

ده جاسوس دیگر بین خود صحبت میکردند: «حالا یک دقیقه صبر کنید، نه به این سرعت». « مطمئنا سرزمین خوبی است، اما همچنین پر از بزرگترین افرادی که ما تا به حال نه دیده ایم. آنها آنقدر بزرگ هستند که ما را شبیه ای ملخ های کوچک میبیند »

وقتی بقیه مردم این سخن را شنیدند، ترسیدند. آنها چگونه میتوانند با غول ها (آدم های غول پیکر) بجنگند؟ آیا خداوند هم فکر کرده بود، که آنها به اندازه کافی قوی هستند؟ مردم به موسی شکایت کردند: «چرا خداوند ما را به اینجا آورد، تا توسط غولها کشته شویم؟ ما باید در مصر میماندیم»

سپس بنی اسرائیل به یکدیگر گفتند: «بیایید رهبر جدیدی را برای خود انتخاب کنیم و به مصر برگردیم.» سرانجام جاشوا و کالب گفتند: «سرزمینی که خداوند به ما وعده داده بود بسیار زیبا است. اگر خداوند با ما باشد، هیچ ترسی از چیزی نداریم. میدانید! خداوند خیلی بزرگتر و قدرتمندتر از هر غول پیکر دیگری است.»

آنچه را جاشوا و کالب گفتند مردم را خیلی عصبانی کرد. مردم آنقدر عصبانی بودند که حتی آنها در مورد کشتن جاشوا و کالب صحبت کردند. درست در آن هنگام خداوند در ابر فرود آمد تا با موسی و هارون صحبت کند. او گفت: «میخواهم این سرزمین را به مردمی بدهم که به آنها وعده انرا داده بودم، اما آنها فکر نمیکنند که من آنقدر قدرتمند باشم، که بتوانم غول های کوچک را شکست دهم.»

با وجود اینکه من برای آنها معجزه خود را ظاهر کردم، آنها هنوز هم به من ایمان ندارند. اکنون به جای اینکه آنها از سرزمین موعود لذت ببرند، در اطراف و بیابان این سرزمین بر چهل سال سرگردان خواهند بود. اما فرزندان شان از این سرزمین خوب من لذت خواهند برد. تنها از بزرگسالانی که وارد کنعان خواهند شد، جوشوا و کالب خواهد بودند، زیرا آنها به من ایمان داشتند.»

هنگامی که موسی گفته های خداوند را با مردم در میان گذاشت، آنها بسیار اندوهگین شدند. آنها میدانستن که مرتکب گناه شده اند، با هر حال، مهم نیست که آنها برای رفتن به سرزمین موعود چقدر اسرار میکردند، اما اکثر بزرگسالان این قوم هرگز وارد سرزمین موعود شده نمیتوانستند.



خداوند قوم خود را از صخره آب میدهد

منبع : سفر خروج: ۱۶:۱-۱۸؛ اعداد ۱:۲۰-۱۳

حقیقت هدف: خدا از مردم خود مراقبت میکند، حتی زمانیکه آنها مرتکب گناه شده باشند.



قوم خداوند در بیابان سرگردان بدون انگور بزرگ برای خوردن و بدون جایی برای تماس با خانه خود بودند. با وجود این هم در تمام این سالها خداوند به قومش محبت خود را در مراقبت از آنها نشان داد. او هر روز از بهشت غذایی به نام مانا به آنها میفرستاد. وقتی مردم هر روز صبح از چادرهای خود به بیرون نگاه میکردند، و یفرهای (نان فطیر) سفید کوچکی را میدیدند که شبیه برف بود و زمین را پوشانده بود. طعم آن غذا ها شبیه کیک های تازه ای بود که با عسل درست شده باشد.

روزی بنی اسرائیل در یک جایی بودند که آب نداشتند و شروع به فریاد زدن کردند. این بار نخست شکایت آنها نبود، آنها از چگونگی مراقبت خداوند خرسند نبودند.

انها به موسی گفتند: «ای موسی! ای کاش هنوز هم در مصر بودیم، حداقل اونجا آب برای نوشیدن دریافت کرده میتوانیستیم! چرا ما را به اینجا آوردی که همه خانواده ها و حیوانات ما از تشنگی میمیرند؟»

وقتی موسی صدای مردم را شنید، به خداوند دست دعا بلند کرد و کمک خواست. خداوند به در خواست موسی پاسخ داد، گفت: «عصای خود را در دست بگیر، مردم را دور هم جمع کن و در مقابل آنها با سنگ صحبت کن من آب را برای نوشیدن همه از آن سنگ بیرون خواهم آورد.»

فرمان خداوند ساده بود، اما موسی از خداوند نافرمانی کرد. همانطور که خداوند به او گفته بود با سنگ صحبت نکرد. موسی خشمگین شده بود و به مردم گفت: «ای شایگان گوش کنید! مراقب باشید که ما از صخره برای شما آب بیرون میآوریم.» بعد عصایش را گرفت و با آن به سنگ زد.

موسی مرتکب گنا شده بود. به خاطر این گناهی خداوند به او اجازه ای ورود به سرزمین موعود را نداد. علیرغم نافرمانی موسی و غرغر مردم، خداوند از صخره به همه آب داد.



خدا مارهای سمی و برنزی را میدهد

شماره صفحه منبع: ۹-۲۱:۴

حقیقت هدف: خداوند افرادی را که به وعده های او اعتماد میکنند میبخشد.



زمان زیادی نگذشته بود که مردم یکبار دیگر شکایت را شروع کردند، بیابانی که آنها در آن قدم میزدند از نهرهای سرد و مزارع غذا دور بود. وقتی آنها از آن مکان خشک و گرم عبور میکردند، مردم غرغر میکردند و می گفتند: «چرا خدا ما را به اینجا آورده است؟ در اینجا نه غذا و نه آب وجود دارد و همچنان ما از این مانا بیزاریم!»

آنها شکر گزار نعمت هایی که خداوند هر روز به آنها میداد، نبودند. در اعماق وجود آنها باور واقعی وجود نداشت که خداوند از آنها مراقبت خواهد کرد. ناگهان شخصی فریاد زد: «اوه! چیزی مرا نیش زد!» سپس افراد بیشتری شروع

به فریاد زدن کردن، دیده شد که در سر تا سر اردوگاه یا محل که آنها زنده گی میکردند مارها پیدا شدند. مارها دور پای مردم و داخل چادرهایشان می لغزیدند. خداوند شکایت و فریاد بنی اسرائیل را شنید و مارهای سمی یا زردار را به آنها فرستاد.

مردم نزد موسی دویدند و فریاد زدند: «ای موسی! ما گناه کرده ایم، زیرا در حضور تو و خداوند فریاد میکنیم، لطفاً در حق ما در پیشگاه خداوند دعا کن، تا او این مارها را از بین ببرد.» پس موسی به درگاه خداوند در حق مردم دعا کرد.

خداوند دعای موسی را اجابت کرد، اما مارها را دور نکرد. در عوض، خداوند به موسی گفت: «از فلز مار بساز و آنرا بالای تیرک بگذار تا همه او را ببینند.» خداوند به همه وعده داد: «هر کس که به آن مار نگاه کند، شفا یاب خواهد شد و زنده خواهد ماند.»

به این اساس مردم مجبور نبودند که دارو بخورند، و مجبور نبودند راهی برای درمان خود را جستجو کنند. اگر آنها به سادگی به مار روی تیرک نگاه میکردند، زنده میماندند. مردم فقط باید آنچه را که خداوند به آنها وعده داده بود باور میکردند

خداوند قوم گناهکار خود را شفا داد زیرا آنها را دوست داشت. گناه آنها مرگ را به همراه آورده بود، اما وعده خداوند زندگی جدید به آنها بخشید.





قوم خداوند برای حمله به اریحا آماده میشوند

منبع: یوشع : ۱ : ۱-۵ ; ۲ : ۱-۲۴ ; ۵ : ۱۳-۶ : ۷

حقیقت هدف: خدا برای انجام کارش به کمک ما نیاز ندارد.

اینکه بنی اسرائیل به خداوند ایمان نیاورده بودند، چهل سال در بیابان سرگردان بودند. در آن زمان، بزرگسالان آن قوم مردند، اما بچه هایشان بزرگ شدن و جای پدران خویش را گرفتند. اکنون ملت مملو از افراد جدیدی بود که به خداوند اعتماد میکردند، و خدا رهبر جدیدی به نام یوشع به آنها داد.

یک روز خداوند به یوشع گفت: « زمان آن رسیده است که مردم وارد سرزمینی شوند، که من به آنها انرا قول داده بودم. زمانیکه در این سر زمین داخل شوید و قدم بزنید، مال شما خواهد بود.» جاشوا دو مرد را برای یک ماموریت مخفی انتخاب کرد. او آنها را فرستاد تا چریکی وارد آن سرزمین شوند. وقتی جاسوسان

برگشتند، گفتند: «خداوند همه چیز را به ما مهیا ساخته و تمام زمین را به ما داده. همه مردم حتی غولها تا حد مرگ از ما میترسند.»

سپس یوشع نقشه را که خداوند به او نشان داده بود، به بنی اسرائیل تشریح کرد: «به مدت شش روز، هر روز یک بار آرام در اطراف شهر اریحا لشکرکشی خواهیم کرد. در روز هفتم، هفت بار در اطراف شهر میگردیم. وقتی کار ما تمام شد، در شیپورهای خود میدمیم و تا جایی که میتوانیم فریاد میزنیم. خداوند خودش دیوارها را تخریب میکند.»

این نقشه یوشع برای مردم نقشه عجیبی به نظر میرسید. آنها دیوارها را خراب نمیکردند. آنها حتی به دیوارها حمله نمیکردند. تنها کاری که آنها باید انجام میدادند این بود، که از آنچه خداوند به آنها گفته بود اطاعت کنند و او برای آنها بجنگد.



یوشع حمله بر اریحا را رهبری میکند

منبع: یوشع: ۶:۱-۲۰

حقیقت هدف: خداوند از ما میخواهد که بالای او باور داشته باشیم و از او اطاعت کنیم.



مردم اریحا گیج شده بودند. روز به روز قوم خداوند را تماشا میکردند. این مردم در اطراف شهر اریحا راهپیمایی میکردند. بنی اسرائیل نه صحبت میکردند و نه هم میجنگیدند. آنها فقط راهپیمایی میکردند. مردم اریحا قبلاً هرگز چنین نبردی را ندیده بودند. آنها متعجب بودند که این مردم چه مشکلی دارند؟ این چه نوع جنگی است؟ این چی نوع خداوند است؟

بنی اسرائیل از نقشه خدا اطاعت کردند. آنها به مدت شش روز به سادگی در اطراف شهر قدم زدند. ایشان هر روز یک بار شهر را دور میزدند، وقتی روز هفتم فرا رسید، مردم یکبار در شهر قدم زدند، اما به همین جا متوقف نشدن، آنها برای بار دوم شهر را دور زدند، سپس بار سوم و سپس چهارم و پنجم و ششم و هفتم. سپس توقف کردند.

هنگامی که ارتش اسرائیل آخرین دور خود را در اطراف شهر به پایان رسانیدند، یوشع با تمام قدرت فریاد زد و گفت: «اکنون!» بلافاصله بوق زد، مردم فریاد زدند و زمین لرزید. سپس، خداوند دیوارهای اریحا را تا انتها زمین فرو ریخت. بلاخره شهر اریحا در تصرف آنها بود.

خداوند شهر قدرتمند اریحا را به آنها داده بود. او در برنامه محبت آمیز خود شهرهای بیشتری را به آنها در نظر داشت. به زودی بنی اسرائیل در کنعان، سرزمین ویژه ای که خداوند به آنها وعده داده بود، خدا را پرستش خواهد کرد.



جیدئون علیه مدیانیان میجنگد

منبع: کتاب داوران: ۶:۱-۲۲:۷

حقیقت هدف: خداوند قادر است ما را به تهایی نجات دهد.



تا زمانیکه یوشع در قید حیات بود، مردم از خداوند اطاعت میکردند و او را دوست داشتند. اما پس از مرگ یوشع، مردم یکبار دیگر بت پرستی را شروع کردند. این کار یک گناه عظیم در برابر خداوند بود. خداوند برای بازگردانیدن مردم به سوی خودش، امتی دشمن را به نام «مدیان» به سوی آنها فرستاد تا به آنها حمله کند. مدیانیان بالای شترهای خود سوار شده به شهر میرفتند و تمام پول و غذای مردم را میدزدیدند. آنقدر وضعیت مردم وخیم شده بود، که قوم خداوند نزدیک بود از گرسنگی بمیرند. همانطور که خداوند برنامه ریزی کرده بود، مردم از او کمک خواست، خداوند با فرستادن مردی به نام جیدئون به دعا و خواست آنها پاسخ داد.

روزی جیدئون از مدیان پنهان شده بود و مقداری غذا تهیه میکرد. ناگهان رسول خدا ظاهر شد و گفت: « درود بر تو ای مرد شجاع و توانا! خداوند با توست.» وقتی جیدئون این خبر را شنید که خداوند میخواهد او با مدیان بجنگد، باورش نمیشد. او پنهان شده بود، زیرا او یک مرد شجاعی نبود.

جیدئون برای مبارزه با قدرتمندان مدیان، ارتشی متشکل از ۳۲۰۰۰ مرد را ترتیب کرد، به نظر جیدئون این تعداد افراد اندازه خوبی برای یک ارتش است. اما خداوند برایش گفت: « جیدئون! تو خیلی سرباز داری.» جیدئون به گوش هایش باور نمیکرد، با خودش فکر کرد که چی؟ خیلی زیاد؟ با وجود اینکه به نظر او این کار احمقانه به نظر میرسید، او به خداوند ایمان آورد و هر سربازی را که میرسید به خانه فرستاد. سر انجام بیش از نیمی از سربازان به خانه رفتند!

خداوند دوباره فرمود: « تا هنوز تعداد سربازان زیادی در ارتش شما وجود دارد.» بنابراین جیدئون سربازان بیشتری دیگری را به خانه فرستاد تا اینکه فقط ۳۰۰ نفر باقی ماندند. خداوند قوم خود را فقد با چندین نفر نجات خواهد داد.

خداوند دقیقاً به جیدئون گفت که چه باید بکند. آن شب با مشعلهایی که با گلدانهای سفالی پوشانده شده بود، ۳۰۰ مرد خفته مدیان را حلقه زدند. سپس جیدئون شاخ را روی لب هایش گذاشت، و به یکبارگی تاریکی با صدا و نور منفجر شد. افراد دیگر هم بوق زدند، گلدانهایشان را شکستند و مشعلهای شعله ور شانرا در دست بالا گرفتند. سپس همه با هم فریاد زدند: « برای خداوند و برای جیدئون!».

سربازان مدیان نمیدانستند چه اتفاقی دارد می افتد. آنها فکر میکردند یک ارتش بزرگ بالای کمپ حمله کردند. در تاریکی و سر در گمی، ارتش مدیان شروع به مبارزه با یکدیگر کردند. خداوند برای نجات مردمش به ارتش عظیم یا حتی یک رهبر شجاع نیاز نداشت. خداوند مردمش را دوست داشت و میخواست آنها را خودش نجات دهد.





جالوت ارتش اسرائیل را به چالش میکشد

منبع: ۱ سموئیل: ۱۷:۱-۲۰:۲۴؛ ۲۲-۸:۱۹

حقیقت هدف: قوم خدا باید توسط او نجات یابد.

قوم خداوند برای مدت طولانی در کنعان زندگی کردند، اما موفق نشده بودند که همه دشمنان خداوند را که در آنجا زندگی میکردند از بین ببرند. این دشمنان با قوم خداوند میجنگیدند، بنا براین بنی اسرائیل شکایت کردند و خودخواهانه از خدا پادشاهی مانند ملت های دیگر خواستند. با وجود اینکه خداوند نیت قلبی آنها را دید، باز هم با مهربانی به آنها پادشاهی داد، که شائول نام داشت. او آنها را به نبرد رهبری میکرد.

یکی از دشمنان آنها غولی به نام جالوت بود. او بزرگترین، بدجنس ترین و ترسناک ترین کسی که میتوانید تصور کنید! مطلقاً هیچ کسی تا هنوز با جالوت درگیر نشده بود.

روزی که جالوت پا به میدان جنگ میگذاشت، ارتش اسرائیل از ترس میلرزید. غول فریاد میزد: «نیازی نیست ارتش خود را برای جنگ با ارتش ما بفرستید. فقط یک نفر را بفرستید، تا با من بجنگد، اگر سرباز شما برنده شد، ما به پادشاه شما خدمت خواهیم کرد، اما اگر من پیروز شوم، شما به پادشاه ما خدمت خواهید کرد!».

سپس او خنده ای وحشتناک و غول پیکری کرد. اما هیچ سربازی جلو نیامد. همه از جنگ با جالوت میترسیدند. حتی پادشاه شائول، که قدبلندترین مرد در ارتش خداوند بود، آنقدر ترسیده بود که نمیتوانست به میدان جنگ داخل شد.

روز به روز غول بیرون می آمد و روز به روز قوم خداوند می لرزیدند. آنها فراموش کرده بودند که این غول با خدای توانا که دشمنان ایشانرا قبلاً شکست داده بود همتا نیست. آنها طوری رفتار میکردند که انگار خداوند نمیتواند یک غول کوچک و بی جان را اداره کند.



داوود برای مبارزه با جالوت آماده میشود

منبع: ۱ سموئیل ۱۷:۱۲-۳۷

حقیقت هدف: خداوند برای قومش نجات دهنده بی را آماده میکند.



هر روز جالوت غول پیکر که دشمن خداوند و قوم او بود، بر سر ارتش خداوند فریاد میزد و آنها را به چالش میکشید، اما قوم خداوند در چادرهای خود پنهان میشدند. سپس یک روز پسر جوانی به نام داوود به میدان جنگ آمد تا برادران بزرگتر خود را که سربازان بودند، ملاقات کند.

داوود برادرانش را پیدا کرد و شروع به سخن گفتن کرد: «پدر به شما و مقداری هم برای فرمانده غذا فرستاد. اینهم مقداری پنیر و . . .». سپس صدای غول را شنید، که فریاد میزند: «آیا هنوز از جنگیدن با من میترسین؟ من شما و خدایت را به مبارزه میطلبم!»

داوود مشت هایش را گره کرد و به غول خیره شد. او خداوند را با تمام وجودش دوست داشت و هیچ کس نمیتوانست در مورد خدایش اینطور صحبت کند! داوود به برادرانش گفت: «کی قرار است با این غول بجنگد؟ چه کسی به او درس عبرت میدهد؟» هیچکس جواب نداد، پس داوود گفت: «من با او میجنگم!»

برادرانش خندیدند و فرمودند: «تو تا هنوز بچه هستی! ما سربازیم! برو خانه و از بره های کوچولویت مواظبت کن، اجازه بده ما مبارزه کنیم.» داوود میدانست که خداوند به تنهایی میتواند این غول را شکست دهد. زمانیکه یک شیر و یک خرس به برخی از گوسفندانش حمله کرد بود، خداوند به داوود کمک کرده بود، تا آنها را بکشند. داوود میدانست که خداوند قادر بود که از او برای شکست دادن حیوانات خطرناک استفاده کند، پس خداوند میتواند همین کار را با این غول خطرناک انجام دهد.

داوود نزد شائول پادشاه رفت و گفت: «ای پادشاه! نگران نباش، من با این غول مبارزه خواهم کرد.» شائول پاسخ داد: «تو هنوز خیلی جوان هستی، برای جنگیدن با جالوت در عمر مناسبی نیستی. او در تمام عمرش سرباز بوده است.» داوود داستان شیر و خرس را به پادشاه قصه کرد، سپس گفت: «خداوند مرا از پنجه های شیر و خرس نجات داد. این غول با خداوند همتا نیست!». وقتی شائول پادشاه داستان داوود را شنید، گفت: «برو و خداوند با تو باشد.»



داوود جالوت را شکست میدهد

منبع: ۱ سموئیل ۱۷:۳۸-۵۲

حقیقت هدف: خداوند برای نجات قومش میجنگد.



داوود قصد داشت با جالوت بجنگد. به همین دلیل دستش را به نهر کوچکی دراز کرد و با احتیاط پنج سنگ صاف را برداشت. سپس، با یک چوب چوپانی در یک دست و یک زنجیر خود در دست دیگر برگشت و شروع به قدم زدن کرد، از کنار سربازان و پادشاه عبور کرد و مستقیم به سمت غول رفت.

جالوت غرش کرد و چیزی را که می دید باور نمیکرد او گفت: «آیا با من شوخی میکنید؟» گفت: آیا من سگ هستم که پسری را بفرستید تا مرا با چوب بزند؟ داوود به غول نگاه کرد. او سپر ضخیم جالوت، نیزه بزرگ و زره ویژه او را دید. او در حقیقت یک دشمن و یک جنگجوی توانا بود.

با این حال داوود میدانست که خدای او، خداوندی است که قوم خود را دوست دارد و از آن محافظت میکند، حتی قدرتمندتر از همه چیز است. داوود در پاسخ صدا زد و گفت: «شما با نیزه و شمشیر با من میجنگید، اما من به نام خداوند قادر مطلق می آیم! امروز همه خواهند دید که این پروردگار است که یک انسان را نجات میدهد، نه شمشیر و نیزه. این جنگ از آن اوست!»

داوود شروع به دویدن کرد. او سنگی را در زنجیر خود انداخت و سنگ را سریع و سریعتر با دستانش دور داد، با یک ضربه محکم سنگ را سوی جالوت پرتاب کرد، این ضربه مستقیماً به پیشانی غول، تنها بخشی از بدن او که محافظت نشده بود اصابت کرد و جالوت ایستاد، تلو تلو خورد و به زمین خورد.

فضا آنقدر ساکت بود که فقد صدای نجوا یا بچ بچ به گوش میرسید. نبرد تمام شد، غول شیطانی شکست خورده بود. خدای توانا پیروز شده بود. خداوند داوود را فرستاده بود تا قومش را از دست دشمنان نجات دهد. یک روز خداوند عیسی را میفرستد تا قومش را از گناه، که بزرگترین دشمن همه است، نجات دهد.





خداوند پادشاهی را به خانواده داوود میدهد

منبع: ۲ سموئیل ۷: ۱-۲۹

حقیقت هدف: وعده های خداوند سزاوار نیست.

اگرچه شائول پادشاه بر قوم خدا حکومت کرده بود، اما چنین قلبی نداشت که خداوند را دوست داشته باشد و از او اطاعت کند. خداوند این پادشاه نافرمان را برکنار کرد و داوود پسر چوپان و خواننده آوازها را به جای او نشانده.

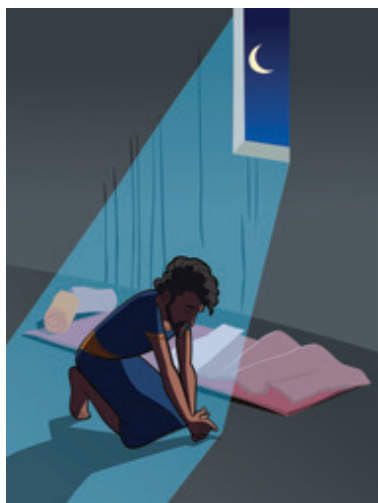
داوود پادشاه فوق العاده ای بود. او با تمام وجود خداوند را اطاعت میکرد و او را دوست داشت. یک شب خداوند تمام کارهایی را که برای داوود انجام داده بود به او یادآوری کرد. خداوند گفت: «من ترا از چوپانی گوسفندان به حکومت قوم خود آوردم. من با شما هستم و با شما کمک میکنم تا دشمنانی را که هنوز در سرزمین شما زندگی میکنند شکست دهید.»

سپس خداوند به داوود وعده خاصی داد: «من به شما قول میدهم که یکی از فرزندان شما بر قوم من پادشاه خواهد شد و من برای او پدر خواهم بود. وقتی شائول گناه کرد پادشاهی را از او گرفتم، اما هرگز پادشاهی را از پسر تو نخواهم گرفت. زیرا من همیشه او را دوست خواهم داشت.»

وقتی داوود این سخن خداوند را شنید، او به حضور خداوند دعا و گریان کرد و گفت: «من کیستم ای سرور و فرمان روای مقتدر که مرا اینقدر دوست داشتی، که چوپان را به پادشاه تبدیل کردی؟ خداوند! تو برای همیشه به خانواده من مقام پادشاهی را وعده داده ای و من میدانم که از طریق خانواده من همه ملل جهان را برکت خواهی داد.»

بگذار نام تو برای همیشه بزرگ باشد. زیرا تو بزرگ هستی و هیچ کس مانند تو نیست! پروردگارا! به خاندان بنده خود برای همیشه برکت کن، همانطور که فرمودی. «خداوند به وعده خود با داوود عمل کرد. همانطور که خداوند همیشه به وعده های خود عمل میکند و کرده بود. داوود پسران زیادی داشت و یکی از آنها «سلیمان» پادشاه بعدی قوم خداوند خواهد بود.»





خداوند به سلیمان حکمت بزرگ میدهد

منبع: ۱ پادشاهان ۳: ۱۵-۳: ۲۹-۴: ۶-۵: ۱; ۱-۱۰: ۲

حقیقت هدف: خداوند به فروتتان حکمت عنایت میکند.

خداوند سلیمان را دوست داشت و او را بعد از پدرش داوود پادشاه ساخت. اما پادشاهی برای چنین جوانی کار بزرگی بود. یک شب خداوند در خواب نزد سلیمان آمد و گفت: «ای سلیمان! هر چه از من میخواهی بخواه، من انرا به تو خواهم داد.»

سلیمان پاسخ داد: «ای فرمانروای مقتدر! خدای من، تو مرا به جای پدرم داوود پادشاه ساختی، تا بر قوم تو حکومت کنم. من نمیدانم چگونه پادشاه آنها باشم و چگونه امورات پادشاهی را به پیش ببرم، پس لطفاً به من دانایی و حکمت عنایت فرما که چگونه آنها را رهبری کنم و به من کمک کن تا تفاوت بین حق و باطل را بدانم.»

درخواست سلیمان خداوند را خشنود کرد، بنابراین خداوند به سلیمان حکمت داد. حکمت های بسیار! در آن زمان هیچ کس عاقل تر از سلیمان نبود. خداوند نه تنها به او حکمت داد، بلکه خداوند هدایای بیشتری را از قبیل ثروت، عزت و صلح با دشمنانش؛ را به سلیمان عطا کرد که سلیمان از خداوند نخواست.

خداوند به سلیمان گفت که از این هدایا برای ساختن معبد استفاده کند، یک ساختمانی باشکوه که با طلا پوشیده شده باشد بسازد، جایی که مردم بتواند برای پرستش خدای خود بیایند. سلیمان نیز یک قصر زیبا برای خودش ساخت. زمانیکه سلیمان پادشاه بود، بنی اسرائیل بسیار ثروتمند و قدرتمند شدند.

خداوند از طریق سلیمان بنی اسرائیل را به یک ملت بزرگ تبدیل کرد. برکات که خداوند برای قومش وعده داده بود محقق میشد، اما چگونه خداوند از این ملت واحد برای برکت دادن به سایر ملل جهان استفاده میکرد؟

بعد از اتمام معبد، سلیمان از کاخ خود به بیرون نگاه کرد و دید که صف طولی از شترها به داخل شهر می آمدند. آنها از ملتی دیگر و سرزمین دوردست «سبا» به اینجا می آمدند.



سلیمان برای ملکه سبا برکت می‌آورد

منبع: ۱ پادشاهان ۱: ۱۰-۱۳

حقیقت هدف: خداوند به قول خود وفا میکند، تا همه ملت های جهان را برکت دهد.



ملکه سبا به اورشلیم آمد. شهری که خداوند با محبت خانه و پادشاه خود را در آن قرار داده بود. او به کاخ سلطنتی رفت و در برابر پادشاه سلیمان زانو زد. ملکه شروع کرد: «ای پادشاه! من در مورد حکمت بزرگ و پادشاهی قدرتمند تو شنیده بودم، اما اینها شگفت انگیزتر از آنست هستند که من تا به حال در خواب نه دیده بودم!»

سپس سلیمان و ملکه در مورد تمام آنچه در فکرش بود صحبت کردند، زیرا ملکه با سؤالات سخت و فراوان به سراغ او آمده بود. اشکالی نداشت که ملکه چه می‌پرسد، زیرا هیچ چیز برای سلیمان سخت نبود که به او توضیح دهد.

وقتی ملکه حکمت و هدایایی خداوند را از قبیل قصر زیبای او، غذای سر سفره او، کارگزاران و خادمانش و هدایایی که در معبد داده بود را دید، شگفت زده شد. او گفت: «سپاس از خداوند تو را که شما را برکت داده و تو را پادشاه اسرائیل ساخت. چون خدا قوم تو را دوست دارد، تو را پادشاه قرار داد و به تو کمک میکند که مردم را به درستی هدایت کنی.»

ملکه سبا روزهای زیادی در اورشلیم ماند. در آنجا او به سلیمان انواع هدایا از قبیل: ادویه، جواهرات و طلا داد. با این حال، سلیمان مالک بیشتر هر گنجی را که ملکه میخواست به او بدهد، بود. خداوند قوم خود چنان ثروتمند کرده بود، که برکات آنها به سایر ملل جهان سرازیر شد، همان قسمیکه خداوند به سلیمان قول داده بود.



قوم خداوند شروع به پیروی از خدایان دروغین میکنند

منبع: ۱ پادشاهان ۶: ۱۱-۱۱؛ ۳۴-۳۹؛ ۱۶: ۲۹-۱۷؛ ۱۷: ۱۷-۲۰

حقیقت هدف: خداوند خدای حسود است.



اندکی پس از دیدار ملکه سبا سلیمان پادشاه از خداوند روگردان شد و شروع به پرستش بت ها کرد. با این حال خداوند همچنان به وعده خود مبنی بر اینکه پسران داوود را بر قوم خود پادشاه کند، عمل کرد. پس از مرگ سلیمان، پادشاهی او به دو پادشاهی کوچکتر تقسیم شد: پادشاهی شمالی اسرائیل و پادشاهی جنوبی یهودا. تعداد کمی از پادشاهان جنوب خدا را اطاعت میکردند و او را دوست داشتند، اما هیچ یک از پادشاهان شمال این کار را نمیکردند.

یکی از بدترین پادشاهان شمالی مردی به نام آخاب بود. آخاب نمیخواست قوم اسرائیل خداوند را دوست داشته باشند. در عوض او از آنها میخواست بتی به نام بعل را پرستند. آخاب معتقد بود که بعل میتواند باران و طوفان را کنترل کند.

بسیاری از قوم خداوند به این فکر شدن که آخاب درست میگوید. آنها شروع به نافرمانی از خداوند کردند، این در حالیست که خداوند آنها را امر به پرستش نکرده بود. پس خداوند پیامبرانی را فرستاد تا حقیقت را به آنها بگوید. این رسولان که پیامبر نامیده میشوند نه تنها به مردم میگفتند که چقدر گناه کرده‌اند، بلکه میگفتن که هنوز چقدر خداوند آنها را دوست دارد.

خداوند یک پیامبر را مستقیماً نزد آخاب فرستاد. نام او الیاس بود. او به پادشاه گفت: «پادشاه آخاب! خدای واقعی فرموده است: همه باید بدانند که او کسی است که باران را کنترل میکند، نه بعل. خداوند برای اثبات این موضوع به شما و دیگران گفته است، تا زمانیکه فرمان ندهد دیگر باران نخواهد بارید!»

بعد از اینکه الیاس پیام خدا را با شاه آخاب در میان گذاشت، برای سه و نیم سال حتی یک قطره باران هم نبارید. وقتی سه و نیم سال تمام شد، خداوند الیاس را دوباره نزد پادشاه فرستاد و به او گفت: «شما از قوانین محبت آمیز خدا سرپیچی کردید و به عوض خداوند از بعل اطاعت کردید، اما خداوند به شما نشان خواهد داد که او تنها خدایی است که باید از او اطاعت کنید.»

سپس الیاس نقشه خداوند را به پادشاه آخاب گفت: «همه پیامبران شریک بعل و بقیه مردم را در کوه کرم جمع کنید. ما همه به آنجا میرویم و خواهیم دید که خدای واقعی کی است؛ بین خداوند شریک و خداوند واقعی مسابقه میگیریم!»





پیامبران بعل خدای خود را فرا میخواند

منبع: ۱ پادشاهان ۲۱: ۱۸-۳۵

حقیقت هدف: خدایان دروغین قدرت واقعی ندارند.

روز مسابقه فرا رسید و الیاس به پیامبران بعل گفت: « برای بعل در قربانگاه قربانی کنید و برای او دعا کنید. وقتی کار شما تمام شد، من برای خدای خود همین کار را انجام خواهم داد. خدای من آتشی را از آسمان فرو میفرستد تا قربانی را بسوزاند، با این کار ثابت میکند که خدای واقعی است.

شما باید آن پیامبران بعل را میدیدید. آنها پیشکش یا قربانی خود را اجرا کردند و سپس شروع به دعا کردند. نخست هیچ اتفاقی نیفتاد، پس نمازشان طولانی و طولانیتر شد و بعد بلند و بلندتر! اما هیچ اتفاقی نیفتاد.

الیاس آنها را مسخره کرد و گفت: «شاید بعل خیلی مصروف باشد، یا شاید به مسافرت رفته است یا هم ممکن خواب باشد. بنأ شما بلندتر صدا بزنید تا بیدارش کنید.» آنها بلندتر فریاد زدند: «ای بعل! دعای ما را بشنو! از بهشت آتش بفرست! ای شنوا، لطفاً!» این ناله و فغان ساعت ها ادامه داشت اما باز هم هیچ اتفاقی نیفتاد.

بالاخره نوبت به خداوند واقعی رسید.

الیاس یک قربانگاه دوازده سنگی را برای هر یک از دوازده قبیله ای اسرائیل برپا کرد. این سنگها نشان دهند این بود، که این قبیله ها هنوز هم افرادی بودند که مربوط خداوند میشدند و آنها را دوست داشت.

سپس الیاس خندقی در اطراف انبوه سنگ حفر کرد و دستور داد: «چهار کوزه ای بزرگ آب را بگیرید و آنرا روی قربانی بریزید. پس از اتمام این کار، چهار کوزه ای دیگر آب را روی آن بریزانید و پس از آن چهار کوزه ای دیگری را روی آن بریزید. قربانیها را خوب با آب بپوشانید، همه آن را خوب خیس کنید!»

وقتی این کار تمام شد آب نه تنها قربانی و چوب را خیس کرده بود، بلکه حفره ای اطراف محراب را نیز پر کرده بود. الیاس با ریختن دوازده کوزه آب روی قربانی چه میکرد؟





خداوند ثابت میکند که او تنها خدای واقعی است

منبع: ۱ پادشاهان ۳۰:۱۸-۳۹

حقیقت هدف: فقط خدای واقعی دعا را اجابت میکند.

همه به الیاس نگاه میکردند. او نمایش بزرگی را انجام نداد؛ او فقد به سادگی دعا کرد. دعای او طولانی و به صدای بلند نبود، بلکه دعای ساده، اما این دعا به خدای واقعی بود. الیاس دعا کرد: «پروردگارا! تو خدای حقیقی هستی. آیا به همه این افراد نشان میدهید که شما خدای واقعی هستید؟ لطفاً به قوم خود کمک کنید تا به سوی شما بازگردند و از پرستش بت‌ها دست بردارند. آمین.»

هنگامیکه الیاس دعا را تمام کرد، آتشی از آسمان فرود آمد. در یک لحظه قربانی خیس، چوب خیس، تمام سنگ‌ها و حتی آب حفره را که در اطراف سنگها کندن کاری شده بود را سوختاند! زیرا خداوند دعای الیاس را اجابت کرده بود!

وقتی مردم دیدند که خداوند بعل را شکست داد، فریاد زدند: «خدا است خدای واقعی! خداوند خدای واقعی است!» آنها در آن زمان میدانستند که بعل واقعی نیست. بعل نمیتوانست آنها را مانند خدا دوست داشته باشد و نمیتوانست به آنها کمک کند. فقط خداوند میتواند به آنها کمک کند ، وقتی آنها دعا میکردند.

خداوند از طریق الیاس نشان داد، که او تنها خدای واقعی است. اگر چه آخاب پادشاه گناهکار مثل سابق پادشاه بود، اما خداوند به همه نشان داد که هنوز هم چقدر بنی اسرائیل را دوست دارد.





خداوند به یونس دستور میدهد که به نینوا برود

منبع: ۲ پادشاهان ۲۳:۱۴-۲۶؛ یونس ۱:۱-۳

حقیقت هدف: خدا میخواهد همه مردم توبه کنند.

خداوند به فرستادن پیامبران برای قوم گناهکار خود ادامه داد. یکی از این پیامبران یونس بود. خداوند به یونس دستور داد که به بنی اسرائیل بگوید، که خداوند همچنان از آنها در برابر دشمنانشان محافظت خواهد کرد. این پیامی بود که یونس دوست داشت انرا به آنها موعظه کند.

روزی خداوند به یونس دستور داد کاری را انجام دهد، که او ذره ای دوستش نداشت. خداوند گفت: « یونس! من از تو میخواهم که برای مردم شیرین نینوا موعظه کنی، اگر تا چهل روز آنها از گناه شان برنگردند، شهر شانرا ویران خواهم کرد.

اینکه نینوی ها پست ترین و بدترین مردم دنیا بودند، یونس میدانست که خداوند گناهکاران را دوست دارد و آنرا میبخشد. اما نینویها اینطور نبودند، آنها تا هنوز بخشی از قوم خداوند نشده بودند. در واقع آنها سرسخت ترین دشمن اسرائیل بودند! یونس با تعجب پرسید، چگونه خداوند میتواند آن مردم وحشتناک را دوست داشته باشد؟

یونس نمیخواست که خدا نینوی ها را ببخشد، بنابراین تصمیم گرفت که از خداوند نافرمانی کند. یونس به نینوا سفر نکرد، در عوض سوار کشتی ای شد که مخالف آن جهت حرکت میکرد.



یونس نافرمانی میکند و به نینوا نمی‌رود

منبع: یونس ۱:۴-۱۷

حقیقت هدف: خداوند قوم نافرمانی خود را تعقیب میکند.



یونس در کشتی سوار بود. او از خداوند و از رسالت خود فرار میکرد. با این حال خداوند یونس و دشمن نینوی را آنقدر دوست داشت که اجازه نداد تا یونس نافرمانی کند. زمانیکه یونس در طبقه ای پایین قایق خوابیده بود، خداوند طوفانی وحشی را به دریا انداخت.

کشتی رانان هرگز چنین طوفانی را ندیده بودند. همانطور که کشتی با امواج آب و طوفان به جلو و عقب و بالا و پایین تکان می‌خورد، آب از کناره های قایق فوران میکرد. افراد کشتی جیرجیر و ناله کردند، چون باد و امواج آب تقریباً قسمتی از آن را پاره کرد. آنها در حال غرق شدن بودند! ملوانان یا راننده گان

کشتی عجله کردند تا همه چیزهای سنگین را به دریا بیندازند تا کشتی سبکتر شود، اما این کار کافی نبود. ملوانان به بت های خود فریاد زدند تا آنها را نجات دهند، اما هیچ کمکی به آنها نرسید.

در این زمان یونس در داخل کشتی آرام خوابیده بود. ملوانان دیوانه وار یونس را بیدار کردند و بالایش فریاد زدند: «چطور میتوانی بخوابی؟ برخیز و به خدایت دعا کن. شاید او صدایت را بشنود، و ما از غرق شدن نجات پیداکنیم!» آنها میدانستند که خدای یونس قبلاً طوفان را کنترل کرده است، اما یونس دقیقاً میدانست که چه اتفاقی می افتد.

هنگامی که یونس به ملوانان گفت که خدا به خاطر او طوفان را فرستاده است، آنها وحشت زده شدند و به او گفتند: «تو چه کردی؟ چگونه میتوانیم این طوفان را متوقف کنیم؟» او پاسخ داد: «اگر شما مرا از اینجا بلند کنید و به دریا بیندازید، خداوند طوفان را توقف میدهد. ملوانان نمیخواستند یونس را به دریا بیندازند و سخت تلاش کردند تا قایق را به ساحل ببرند. بالاخره متوجه شدند که چاره دیگری وجود ندارد. یونس را از قایق برداشتند و او را به داخل دریا انداختن.

خداوند فوراً باد را متوقف کرد و امواج را آرام ساخت. ملوانان از این قدرت عظیم خداوند شگفت زده شدند. آنها گفتند: «بیایید برای خداوند قربانی کنیم.» او یگانه کسی است که ما باید با زندگی خود به او خدمت کنیم.»



نینوی ها به خداوند روی میآورند

منبع: یونس ۱۱:۱-۱۶:۴



حقیقت هدف: خداوند میخواهد که قومش دشمنان خود را دوست داشته باشند.

یونس با یک چلپ چلوپ شدید با آب برخورد کرد و شروع به فرو رفتن کرد. او در آب پایین میرفت و عمیق تر شده میرفت، تا بلاخره که به پایین آب رسید، اما خداوند ماهی غول پیکری را آماده کرده بود تا یونس را ببلعد و از غرق شدن نجات یابد.

یونس سه روز در شکم بدبوی آن ماهی فکر میکرد و دعا کرد. یونس میدانست که سزاوار رحمتی نیست که خداوند با فرستادن ماهی غول پیکر به او نشان داده بود. او همچنین میدانست که باید از خداوند اطاعت کند و مردم نینوا را موعظه کند، حتی اگر آنها نیز مستحق رحمت خداوند نباشند.

اکنون که یونس از خداوند درس عبرت را آموخته بود، خداوند با ماهی در مورد یونس صحبت کرد و ماهی یونس را به ساحل تف کرد. بار دیگر خداوند به یونس دستور داد که به نینوا برود، این بار یونس از دستور خداوند اطاعت کرد. زمانیکه او به مردم نینوا موعظه میکرد، تصادف شگفت انگیز رخ داد؛ آن اینکه دشمنان شریر خداوند به کلام او گوش دادند و از گناه خود برگشتند. آنها نیز همچو یونس از عفو و مرحمت خداوند لذت بردند.

شما فکر میکنید که اطاعت نینویها از خداوند میتواند یونس را بسیار خوشحال کند، اما اینطور نشد. او خشمگین بود. یونس نمیخواست که مردم نینوا از محبت خدا مستفید شوند. او میخواست آنها مجازات شود.

یونس عصبانی از شهر خارج شد و روی یک تپه غمگین نشست. در آن زمان خورشید داغ بود، اما خداوند گیاهی را رشد داد تا به یونس سایه کند. او بابت این گیاه سپاسگزار بود، اما در آن شب خداوند کرمی را فرستاد تا قسمتی از گیاه را بخورد و باعث پژمرده شدن برگهای گیاه شود. روز بعد یونس زیر آفتاب سوزان پخت و عصبانی تر از قبل شد.

خداوند گفت: «یونس چرا عصبانی هستی؟ تو ناراحت هستی، بخاطریکه من یک گیاه را از بین بردم، اما اگر شهری پر از مردها، زنان و کودکان را ویران کنم خوشحال میشوی. آیا مردم نباید مهمتر از گیاهان باشند؟»





نبوکدنصر تصمیم به ساخت یک مجسمه میگیرد

منبع: ۱ تواریخ ۹:۱; دانیال ۳: ۶-۱

حقیقت هدف: خداوند، خداوند هست، ولکه در هر جایی زنده گی کنید.

با وجود اینکه خداوند از راههای مختلف و بسیار زیاد خود را به بنی اسرائیل ثابت کرده بود که خدای واقعی است، اما آنها همچنان مثل سابق بت بعل را بیشتر از خدای واقعی دوست داشتند. به همین دلیل، خداوند قوم خود را از سرزمینی که به آنها داده بود بیرون آورد. اورشلیم و معبد آنها ویران شد و مردم آن به عنوان برده به بابل هدایت داده شد.

حتی با وجود اینکه آنها به خاطر گناهشان مجازات میشدند، باز هم اکثریت بنی اسرائیل به خداوند بازگشت نکردند. با این حال، تعداد کمی بودند که هنوز خداوند را از ته قلب دوست داشتند. این سه تن از آنها هریک: شدرك، مشاک و عبدنغو در دربار پادشاه بابل نبوکد نصر خدمت میکردند.

یک روز نبوکدنصر پادشاه ایده‌ای داشت، یک ایده‌ای وحشتناک و شیطانی. او این ایده را با رسولان یا پیامبران خود در میان گذاشت، تا آنها آنرا به همه در آن سرزمین اعلام کند.

بشنوید ای مردم! بشنوید! نبوکد نصر عظیم، قانون جدیدی را به همه کسانی که در پادشاهی او خدمت میکنند میدهد. او دستور میدهد که وقتی فردا موسیقی پخش میشود، هر کس باید مجسمه طلایی عظیمی را که پادشاه ساخته است، تعظیم کند و آنرا پرستش کند. اگر در بین شما کسی در برابر آن تعظیم نکند، در کوره ای داغ و آتشین انداخته خواهد شد!

شدرك، مشاک و عبدنغو دقیقاً میدانستند که باید چه کار کنند. آنها ممکن در بابل زندگی میکردند، جایکه مردم دیگر بت‌ها را میپرستیدند، اما این سه دوست هنوز هم به خدای یگانه خدمت میکردند و او را پرستش میکردند.





نبوکدنصر؛ شدرک، میشاک و عبدنغو را در کوره می اندازد.

منبع: **دانیال ۳: ۷-۲۳**

**حقیقت هدف: خداوند به ما همت میدهد تا آنچه
را که درست است انجام دهیم.**

زمان آن فرا رسیده بود که تمام افرادی که به پادشاه نبوکدنصر خدمت میکردند، در برابر مجسمه طلایی او با شروع پخش موسیقی، تعظیم کنند. مردم شروع به تعظیم کردند، اما نه همه آنها.

برخی از خادمان نبوکدنصر نزد او آمدند و گفتند: «ای پادشاه، تا ابد زنده باشی! تو به همه دستور داده ای که مجسمه تو را پرستش کند، اما در اینجا سه نفر اسرائیلی ها هستند که از اطاعت شما سر باز میزنند، آنها شدرک، میشاک و عبدنغو نام دارند.»

وقتی نبوکدنصر این سخن را شنید، عصبانی شد و فریاد زد: «آنها را همین حالا به اینجا بیاورید!» زمانیکه شدرک، میشاک و عبدنغو به آنجا آورده شدند، پادشاه فرصت دیگری به آنها داد. او گفت: «اگر شما اکنون به مجسمه ای طلایی من تعظیم کنید، من شما را میگذارم تا زنده بمانید. اگر از دستور من سرپیچی کنید، شما را در کوره داغ و آتشین میاندازم تا بمیرید!»

این سه دوست مستقیم در مقابل شاه ایستادند و مستقیماً در چشمان او نگاه کردند. سپس به او گفتند: «ما از فرمان خداوند اطاعت میکنیم، نه از حکم شما. ما او را دوست داریم، نه مجسمه بزرگ طلایی شما را. خداوند قادر است ما را از دست تو و تنور آتشین تو محافظت کند، اما اگر او این کار را هم نکند و ما را نجات ندهد، باز هم ما در برابر معبود تو سر تعظیم فرود نمی آوریم.»

وقتی این سخنان را پادشاه شنید، لب هایش سفت شد. چشمانش برآمده بو، صورتش قرمز شد. او خیلی عصبانی بود! او فکر میکرد، که اینها به کدام جرات از من نافرمانی میکنند؟ من به آنها نشان خواهم داد که چه کسی رئیس است! پادشاه سربازانش را صدا زد: «آتش را داغتر از قبل کنید! آنها هفت برابر گرمتر کنید. سپس این دشمنان را ببندید و داخل کوره بیندازید.»

سربازان پادشاه این سه دوست را گرفتند و آنها را با طناب محکم بستند و آنها را به سمت کوره بردند. سپس با یک ضربه قوی آنها را داخل کوره انداختند.





خداوند شدرك، مشاك و عبدنغو را نجات ميدهد

منبع: دانیال ۲۲:۳-۳۰

حقیقت هدف: خداوند میتواند شما را در هر کجا که هستید، حفظ کند.

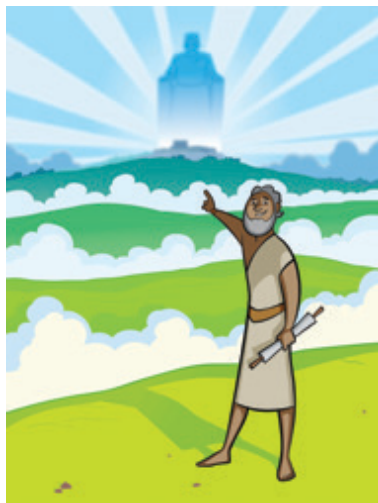
هنگامیکه شدرك، مشاك و عبدنغو در کوره آتشین افتادند و فریاد میزدند، نبوکدنصر در عقب نشست و با خود خندید، عجب حماقتی! این خدا با من همتا نیست. سپس پادشاه نفس نفس زد. چیزی را که میدید باور نمیکرد. ناگهان از جایش خیز زد و به مشاوری که کنارش بود فریاد زد و گفت: «من فکر کردم ما آن سه مرد را داخل آتش انداختیم، اما من حالا چهار نفر را میبینم! هیچ باور نمیتوانم. همه آنها در داخل کوره راه میروند! آنها نسوخته اند، و این مرد چهارم شبیه کسی است که از طرف خداوند آمده باشد. چه خبر است؟»

پادشاه به مردانی که در کوره آتش بودند صدا کرد: «ای خدمتکاران خداوند متعال! از آتش بیرون بیاید!» وقتی آن سه دوست بیرون آمدند، جمعیتی از مردم دور آنها جمع شدند. آنها آن سه شخص را خوب به دقت نگاه کردند، دیدن که حتی یک موی آنها هم نه سوخته بود. همچنان همین جمعیت مردم آنها را بویدند، از آنها یک زره بوی دود استشمام نمیشد.

نبوکدنصر گفت: «مبارک باد! خدای شدرك، مشاك و عبدنغو که آنها را نجات داد، زیرا آنها فقط او را خدمت میکردند. خداوند از آنها محافظت کرد. زیرا از فرمان من برای پرستش مجسمه اطاعت نکردند. بنابراین، من به همه مردم پادشاهی خود دستور میدهم که هرگز علیه خدای خود سخنی نگویند، زیرا هیچ خدای دیگری نیست که بتواند مانند این خدا مردم را نجات دهد.»

خداوند معجزه بزرگی انجام داده بود تا قدرت خود را آشکار کند و از قومش محافظت کند. اگرچه آنها گناه کرده بودند و به سرزمینی دور فرستاده شده بودند، اما هنوز مریوط خداوند بودند. حتی زمانی که در بابل زندانی بودند، خدا همچنان محبت خود را به آنها نشان داد.





خداوند قول میدهد که قوم خود را به سرزمین موعود باز میگرداند

منبع: مزامیر ۱۳۷؛ ارمیا ۱: ۲۳-۸؛ ۸: ۳۰-۲۳

حقیقت هدف: خداوند هرگز مردم خود را فراموش نمیکند.

بنی اسرائیل در کنار نهرهای بابل نشسته بودند و گریه میکردند. آنها مدت زیادی در آنجا زندانی بودند. آنها به شهر شگفت انگیز اورشلیم و معبد زیبایی که دشمنان خداوند آنها سوزانده بودند فکر میکردند. آنها سرزمین موعود را از دست داده بودند و اکنون به عنوان برده دور از خانه خود زندگی میکردند.

با هر حال، خداوند هرگز قوم خود را تنها رها نکرد. او به فرستادن پیامبران ادامه داد تا آنها را با وعده های خود تسلی دهند و آنها را تشویق به اطاعت از کلام خود کنند. خداوند همچنان فرزندان اسرائیل را دوست داشت، و میخواست آنها نیز او را دوست داشته باشند.

خداوند از طریق انبیا به مردم خود فرمود: من خدای شما هستم و شما هنوز قوم من هستید. همانطور که شما را از سرزمین مصر نجات دادم، روزی شما را از سرزمین بابل هم نجات خواهم داد. من شما را به سرزمین خود باز میگردانم و کسانی را که به شما آسیب رسانیده اند نابود خواهم کرد.» خدا ادامه داد: «نه تنها شما را به زمین باز خواهم گشتاند، بلکه روزی معبدی زیباتر از آنچه به یاد دارید، برایتان خواهم ساخت. همچنان پادشاه دیگری بر قوم خود خواهم گذاشت، کسی که مانند داوود باشد، فقط بزرگتر.»

هفتاد سال گذشت، اما هیچ اتفاقی نیفتاد، قوم خداوند در بابل برای خود خانه ها ساخته بودند و بابل را خانه خود فکر میکردند. بسیاری از آنها از انتظار برای تحقق وعده های خداوند خسته شده بودند. آنها حتی نمیخواستند به کنعان برگردند. با این حال تعداد کمی از قوم خداوند در اعماق قلب خود وفادار ماندند و به این باور بودند که خداوند وعده های خود را حفظ خواهد کرد.



قوم خدا به سرزمین موعود باز میگردند

منبع: عزرا ۱: ۸-۱۰؛ ۲: ۶۴-۷۰؛ هاجی ۱: ۲-۹

حقیقت: خداوند همیشه به وعده های خود عمل میکند.



زمان آن رسیده بود که خداوند به وعده خود مبنی بر بردن اسرائیل به خانه ایشان عمل کند. او آمد و به پادشاه شرور کوروش ایده ای را در ذهن او تداعی کرد - یک ایده ای واقعی، فوق العاده، و خیلی خوب.

کوروش پادشاه برخاست و به قوم خداوند اعلام کرد: «بشنوید ای قوم خداوند، بشنوید! خداوند، خدای بهشت به من گفته است که معبدش را در سرزمین کنعان دوباره بازسازی کنم. من تمام لوازم مورد نیاز را در اختیار شما قرار خواهم داد؛ من فقط به کارگران نیاز دارم. اگر میخواهید به خانه بروید و معبد را دوباره بازسازی کنید، شما آزاد هستید و میتوانید که بروید.»

این یک خبر خوبی بود که آنها از خیلی وقت منتظرش بودند! بسیاری از مردم واکن های خود را با طلاء، نقره و لوازم ساختمانی بارگیری کردند. آنها شتران، اسب ها، قاطرها و الاغهای خود را زین کردند و رفتند. آنها به خانه ی خود میرفتند.

پس از یک سفر طولانی، آنها به اورشلیم رسیدند. دیگر اورشلیم آن شهر زیبایی که آنها به یاد داشتند نبود. دیوارهای آن فرو ریخته بود، خانه ها آن سوخته بود و معبد زیبای آن ویران شده بود. آنها باید معبد را از پایین به بالا دوباره بازسازی میکردند. آنها مجبور بودند روز به روز، آجر به آجر، سنگ بر سنگ کار کنند، تا سرانجام زیرسازی آن انجام شد.

وقتی مردم زیر سازی معبد را دیدند، تشویق شدن! خداوند د قبال آنها خیلی خوب بود و هرگز از دوست داشتن آنها دست بر نداشت. آنها از خوشی آواز میخواندند و فریاد میزدند، اما دو گروه از مردم آواز نمیخواندند و خوش نبودند.

گروهی نخست از پرمردان غمگین بودند، زیرا آنها معبد زیبای سلیمان را به یاد داشتند. شالوده این معبد جدید کوچکتر بود و در ضمن آنقدرها هم شیک نبود. مردمی که در آن نزدیکی زندگی میکردند نیز آواز نمیخواندند، زیرا آنها دیوانه بودند! آنها نمیخواستند که زمین خود را با قوم خداوند و برای معبد خداوند بدهد. در میان مردم نزدیک به معبد، یک مرد به دوستانش گفت: «چه کار را میتوانیم بکنیم تا این مردم نتوانند معبدشان را بسازند؟» مرد دیگری پاسخ داد: «بیاید سرعت کار آنها را کم کنیم و آنها را بترسانیم.»





معبد در اورشلیم بازسازی میشود

منبع: عزرا ۱: ۴-۱۵؛ ملاکی ۱: ۱-۶؛ ۲: ۱-۷

حقیقت هدف: خداوند به همه چیز کنترل کامل دارد.

همسایه گان خشمگین بنی اسرائیل نمیخواستند کارهای معبد تمام شود. به همین دلیل نامه ای به پادشاه جدید در بابل فرستادند، در این نامه در مورد قوم خداوند خبر های دروغ نوشتند. آنها نوشته کرده بودند: «ای پادشاه! قوم خداوند نقشه علیه شما دارند. آنها در حال ساختن یک معبد هستند، زمانیکه این کار آنها تمام شود، علیه شما روی خواهند آورد. مردم این شهر دوست دارند با پادشاهان خود بجنگند. اگر ساخت این معبد را به پایان برسانند، دیگر به شما پول هم نمیدهند.»

وقتی پادشاه نامه را خواند، دروغ ها آنها را باور کرد و به قوم خداوند دستور داد: « شما باید همین حالا ساخت و ساز معبد را متوقف کنید!» اما این پادشاه، مانند همه پادشاهان، فرمانبردار خداوند نبود.

بعد از چندین سال خداوند یک پادشاه دیگر را به نام داریوش را در بابل بر تخت سلطنت نشانید. سپس خداوند کاری قدرتمند را انجام داد. معجزه را در قلب داریوش انجام داد، که او را به تغییر قانون سوق میدهد. او به قوم خداوند دستور داد که ساخت معبد را به پایان برسانند و هر چیزی را که نیاز داشتند به آنها داد.

خداوند خود را به مردمش وفادار نشان داد، اما بسیاری از وعده های او هنوز محقق نشده بود. کارهای معبد تمام شد، اما تا هنوز بزرگ و زیبا نبود. قوم خداوند در سرزمین موعود زندگی میکردند، اما هنوز پادشاه از خود نداشتند. آنها سعی میکردند از قوانین خداوند اطاعت کنند، اما برعکس آنها همچنان در برابر او گناه میکردند.

خداوند برای تنظیم همه چیز چه کار میکند؟ آیا او چه زمانی به تمام وعده های خود عمل میکند؟ او شروع کرده بود، اما بهترین قسمت هنوز در راه است.



عیسی در بیت لحم به دنیا آمد

منبع : لوقا ۲۶:۱-۳۶؛ ۲:۱-۷

حقیقت هدف: عیسی مسیح، توسط خدای پدر فرستاده شد.



خورشید پشت تپه‌های بیت لحم غروب کرده بود. مریم و یوسف در اتاق پر از حیوانات زندگی میکردند. آن تنها اتاقی بود که آنها میتوانستند انرا پیدا کنند. این زوج از ناصره به بیت لحم سفر میکردند، زیرا پادشاه روم دستور داده بود که هرکس برای پرداخت مالیات باید به زادگاهش برود. بیت لحم نه تنها زادگاه یوسف بود، بلکه زادگاه پادشاه داوود نیز هم بود.

یوسف که یک نجار بود و معمولاً روزهای خود را به ساختن میز و گاوآهن میگذراند او به مریم نگاه کرد که نوزادش را در آغوش گرفته بود. مریم پسرش را در نوارهای دراز پارچه ارزان قیمت پیچید. این نوارها زیاد نبود اما او را گرم نگه میداشت.

او نوزاد را به آرامی در گهواره که از آخور گاو درست کرده بود و برای گاوها قابل استفاده نبود، قرار داد. مریم از زمانی که فرشته با خبر غافلگیر کننده ای بر او ظاهر شده بود، منتظر نوزاد بود.

او گفته بود: «ای مریم نترس، زیرا تو نزد خدا لطف کرده ای. اینک شما پسری خواهید داشت و نام او را عیسی خواهید ماند. او واقعاً بزرگ خواهد بود و پسر خدای متعال خوانده خواهد شد. خداوند تخت داوود را به او خواهد داد و او در پادشاهی خود تا ابد سلطنت خواهد کرد.»

حالا آن سخنان به حقیقت پیوسته بود. خداوند عیسی نوزاد را به مریم عطا کرد. مریم در حالی که پسر تازه متولد شده خود را در آغوش گرفته بود، وعده های بزرگ خداوند برای فرستادن شخصی را به یاد آورد. او مبعود قوم خداوند را از گناهانشان نجات خواهد داد. این پسر نوازده مسیح موعود بود.





چوپان ها داستان فرشتگان را حکایت میکنند

منبع: لوقا ۴۶:۱-۵۵؛ ۸:۲-۱۶

حقیقت هدف: عیسی مسیح، خوشی بزرگی به ارمغان می آورد.

یوسف و مریم در داخل اصطبل یا طویله خانه آرام نشسته بودند. صدای قدم های شتابان را در خیابان را شنیدند، این قدم ها به سمت آنها در حرکت بود. یک گروهی از مردم هیجان زده در پیش روی اصطبل ایستادند و در را زدند.

هنگامی که یوسف آنها را به داخل آورد، مریم صورت آنها را دید که پر از عرق و هیجان بودند. از لباس و بوی آنها فهمیده میشد، که آنها چوپان هستند. یکی از آنها توضیح داد که چرا به اینجا آمده اند.

«ما در مزارع خارج از شهر مصروف مراقب از گوسفندان خود بودیم. ناگهان فرشته ای بر ما ظاهر شد.» مریم در این زمان نگاهی به یوسف انداخت، زیرا این همان واقعه ای بود که برای او هم اتفاق افتاده بود. چوپان ادامه داد: «این فرشته با جلال خداوند آراسته شده بود و می درخشید- درخشانتر از ستارگان و آن نور او در اطراف ما بود! نمیدانستیم قرار است چه اتفاقی می افتد. ما ترسیدیم!»

فرشته گفت: «ترسید! من مژده را به شما و همه مردم آورده ام. زیرا امروز در شهر داوود نجات دهنده ای برای شما متولد شده او در حقیقت همان مسیح خداوند است. شما این نوزاد را در نوارهای پارچه پیچیده و در آخور خواهید یافت.» چوپان افزود: «ناگهان فرشتگان رفتند. ما یک شخص را بخاطر محافظت گوسفندان خود در آنجا رها کردیم و بقیه ما تا حد توان دویدیم و خود را به اینجا رساندیم.»

ما باید مسیح تازه متولد شده را پیدا میکردیم. خوب او اینجاست، درست همانطور که به ما فرشته گفته بود؛ در نوارهای پارچه پیچیده شده و در آخور خوابیده شده. این جایی نیست که ما فکر میکردیم نجات دهنده را پیدا کنیم که خداوند می فرستد، اما او یگانه است.»





شبانان و مریم به تولد عیسی پاسخ می دهند

لوقا ۴۶:۱-۵۵؛ ۱۷:۲-۲۰

حقیقت هدف: عیسی مسیح آمد تا گناهکاران را نجات دهد.

پس از آنکه چوپانان هر آنچه را که فرشته به آنها گفته بود به یوسف و مریم گفتند، آنها نزد گوسفندان شان بازگشتند. زمانیکه شبانان در خیابان های تاریک راه میرفتند، مژده ای تولد مسیح را فریاد میزدند: «مسیح موعود متولد شده!» افرادی که این صداها را می شنیدند، نمیدانستند چه فکری کنند. آیا این خبر شگفت انگیز میتواند درست باشد؟

شبانان دوست داشتند که به مردم بگویند خداوند در قبال مردم چه کرده است، زیرا او عیسی مسیح را به دنیا فرستاده بود و فقط او میتواند قومش را از گناهشان نجات دهد. شنیدن و گفتن این خبر بسیار خوب و شگفت انگیز بود.

هنگامیکه چوپان ها به گله های خود برگشتند، مریم به اطراف اصطبل که اکنون آرام بود، ابراز چوپی، کف خاکی و حیوانات خوابیده نگاه کرد؛ او پذیرفت که فرشته حقیقت را بیان کرده بود. نوزاد کوچک به واقعیت در نوارهای پارچه پیچیده شده بود و در آخور خوابیده بود و واقعاً ناجی بود.

مریم با خود فکر کرد، عجیب است! که در چنین مکان ناهمواری نجات دهنده شگفت انگیزی پیدا شود. چرا مسیحا به جای اینکه در مکانی خاص پیدا شود، در یک اصطبل به دنیا می آید؟ چرا اولین بازدید کنندگان او به جای پادشاهان، شبانان باشد؟ اما شاید این همان جایی بود که او نیاز داشت تا نشان دهد که هیچ کس فراتر از عشق او نیست.

مریم نوزاد عیسی مسیح را برداشت و او را در آغوش خود تکان داد. او از این که چگونه وعده های خداوند، که توسط فرشتگان انجام شده بود، محقق شد شگفت زده شده بود. سپس وعده های دیگر خداوند را به یاد آورد، وعده های که درباره عیسی مسیح که ناجی قومش خواهد داد. وعده ها درست جلوی چشمانش محقق می شدند. او فکر کرد این بچه خورد روزی بزرگ خواهد شد تا نجات دهنده من باشد.





خردمندان به اورشلیم می‌آیند و به دنبال پادشاه تازه متولد شده میگردند.

منبع: متی ۲: ۱-۳

حقیقت هدف: عیسی مسیح، پادشاه به دنیا آمدن.

از کاخ پادشاه هیرودیس میتوانستید صف طویل و غبارآلود شترهایی را ببینید که به اورشلیم می آمدند. سواران شتر، لباس‌های زیبا اما کثیف به تن داشتن، زیرا آنها از راه دور به اورشلیم سفر کرده بودند. آنها مردانی خردمندی بودند؛ افرادی بودند که ستاره‌ها را مطالعه میکردند. وقتی آنها از شتر پیاده شدند. جمعیتی مردم دور آنها جمع شدند. خردمندان شروع به پرسیدن کردند: «آیا میدانید کجا میتوانیم نوزادی را که پادشاه به دنیا آمده است پیدا کنیم؟»

انها که به هر طرف میرفتند و از مردم در این مورد میپرسدند، همیشه همان پاسخ را دریافت میکردند: «منظور شما چیست؟ پادشاه ما هیرودیس نام دارد و او یک مرد بالغ است.» خردمندان مجبور به وضاحت شدند. آنها گفتن: ما از خانه خود ستاره ای را دیدیم، ستاره ای خاص. این نوع ستاره ها فقط زمانی ظاهر میشود که یک پادشاه به دنیا آمده باشد. به همین دلیل آنها آنجا بودند، تا پادشاه جدید را پیدا کنند و به آن احترام بگذارند.

در پشت جمعیت، یکی از خادمان پادشاه هیرودیس با دقت به سخنان ایشان گوش میداد. وقتی شنید که حکیمان درباره پادشاه جدید میپرسند، از اینجا فرار کرد تا به پادشاه هیرودیس بگوید. او میدانست که پادشاه از این خبر خوشش نمی آید.

هیرودیس یک شخص شریر مانند پادشاه مصر بود. او از خداوند و قومش متنفر بود.

بنابراین وقتی هیرودیس شنید که ممکن است پادشاه جدیدی وجود داشته باشد، کسی که ممکن است یک روز تاج او را از سرش بردارد، نقشه ای شیطانی را برای او در سر گرفت. او تصمیم گرفت که میخواهد این شخص را پیدا کند که به آن پادشاه میگویند.





هیروдіس حکیمان را به بیت لحم سوق میدهد

منبع: متی ۲: ۱-۴

حقیقت هدف: تولد عیسی به طور کامل نقشه خداوند را برآورده کرد.

هیرودیس پادشاه دستور داد: «بروید طوم را نگاه کنید، که در مورد محل تولد این پادشاه چه میگویند. کسانی که این فرمان را شنیدند، به اطاعت امر پادشاه شتافتند. یکی از افراد صحیفه قدیمی از کلام خداوند را بیرون آورد و آن را باز کرد. دید که پاسخ پرسش پادشاه در آن وجود دارد. آنها صحیفه را گرفته به حضور پادشاه رفتند، به پادشاه گفتند: «خداوند وعده داده که پادشاه در همان محل تولد خواهد شد که داوود پادشاه متولد شده بود، نه چندان دور، در بیت لحم.»

هنگامیکه هیرودیس فهمید که در کتاب مقدس در مورد این پادشاه پیش بینی شده، او لازم دید که مردان حکیم را عاقلانه او مخفیانه به کاخ خود دعوت کند تا مطمئن شود که سخنان ایشانرا هیچ کس دیگری نشنود، هیرودیس بی سر و صدا از حکیمان پرسید: «شما چرا اینجا هستین؟ و دنبال چی میگردین؟»

حکیمان پاسخ دادند: «اوه، پادشاه هیرودیس! ما به دنبال یک پادشاه تازه متولد شده ایم. ما فکر میکردیم او در اورشلیم در کاخ سلطنتی خواهد بود، اما ما نتوانستیم او را پیدا کنیم.»

هیرودیس به حکیمان دروغ گفت: «لطفاً بروید این پادشاه جدید را پیدا کنید. وقتی او را پیدا کردین، بر گردید و به من هم بگویند، زیرا من هم میخواهم او را پرستش کنم!» البته هیرودیس میخواست پادشاه جدید را پیدا کند تا بتواند او را بکشد. او از پادشاه جدید متنفر بود، اما عشق خداوند به پسر و قومش بسیار قویتر از نفرت هیرودیس بود.

حکیمان کاخ هیرودیس را ترک کردند تا به دنبال پادشاه جدید بگردند. در حالیکه حکیمان بیرون میرفتند، مجبور بودند خود را نیشگون بگیرند. آیا آنها چیزهایی را میدیدند؟ باز هم ستاره خاص بود! «اینجاست!» آنها فریاد زدند: «این راه را به پادشاه جدید به ما نشان خواهد داد.»





حکیمان پادشاه تازه متولد شده را میپرستند

منبع: متی ۲: ۱۱-۱۵

حقیقت: عیسی به عنوان پادشاه، شایسته قابل پرستش است.

حکیمان کاخ هیرودیس را ترک کردند، ستاره ای که آنها را به سمت پادشاه جدید میبرد، را دنبال کردند. سرانجام آنها نه بالای قصر پادشاه، بلکه بالای یک خانه کوچک توقف کردند. حکیمان در را زدند و به داخل خانه رفتند. در آنجا پادشاه جدید با لباس ساده ای کودکانه موجود بود.

حکیمان در مقابل پادشاه جدید زانو زدند و گفتند: «ما برای این بچه کوچک هدایایی چون طلا، کندر و مر آورده ایم» اینها هدایای گران بهای بودند، از نوع هدایایی که در آن زما فقط به یک پادشاه داده میشود. حکیمان با دادن این هدایا عیسی را به عنوان پادشاه میپرستیدند.

آن شب که حکیمان به خواب رفتند، خداوند در خواب با آنها صحبت کرد. او گفت: «به پیش هیرودیس پادشاه برنگردید. او میخواهد عیسی را بکشد. در عوض به خانه خود برگردید. اجازه نه دهید هیرودیس شما را پیدا کند.» حکیمان صبح شترهای شانرا بار کردند و از جاده ای دیگر به خانه خود رفتند.

پس از رفتن آنها فرشته به یوسف ظاهر شد او یوسف را از نقشه شیطان هیرودیس آگاه کرد و گفت: «هیرودیس میخواهد عیسی را بکشد. او و مریم را بگیر و اسرائیل را ترک کنید.

خدا پسرش را دوست داشت و از او در برابر هیرودیس محافظت کرد. خدا نیز قوم خود را دوست داشت، به همین دلیل او عیسی را فرستاده بود که روزی آنها را از دست دشمنان شان نجات خواهد داد. این در حالست که دشمن واقعی آنها پادشاه بدی مانند هیرودیس نبود. نه، در عوض عیسی مسیح قوم خود را از بزرگترین دشمن شان نجات خواهد داد: گناهی که آنها را از خدا دور نگهداشت است.





یوحنا گناهکاران را در رودخانه اردن غسل تعمید میدهد

منبع: متی ۱: ۲-۱۲; لوقا ۳: ۱-۱۸

حقیقت هدف: همه نیاز به توبه دارند.

در طول سی سالی که حکیمان ستاره دنبال کردند، عیسی از طفلیت به جوانی رسید و به یک مرد تبدیل شده بود. خداوند هنوز قوم خود را دوست داشت و آنها را برای قسمت بعدی پلان خود آماده میکرد.

درست همانطور که خداوند پیامبرانی مانند یونس و الیاس را برای موعظه قوم خود فرستاده بود، خداوند نیز پیامبر دیگری به نام یوحنا را نزد آنها فرستاد. او مانند اکثر قوم خداوند لباس نمپوشید، غذا نمیکرد و صحبت نمیکرد.

او جامه‌های موی خراشیده شتر میپوشید، عسل وحشی و ملخ میخورد، موعظه‌های قوی میخواند، و مردم را در آب غسل تعمید میداد. این شاخصه‌های او برای مردم بسیار غیرعادی بود، به همین دلیل بسیاری از قوم خداوند برای شنیدن حرف‌های او به صحرا میآمدند.

مردم از شهرهای بزرگ و کوچک، تپه‌ها بلند و دره‌های عمیق به دیدن یوحنا می‌آمدند. آنها آنقدر زیاد می‌آمدند که مردم متعجب شدند، که آیا یوحنا میتواند مسیح باشد؟ یوحنا به آنها گفت: «نه، من مسیح نیستم، بلکه برای مردم موعظه میکنم و مردم را تعمید میدهم تا راه را برای او آماده کنم. فکر نکنید که فقط به این دلیل که اسرائیلی هستید، واقعاً یکی از قوم خداوند هستید. از گناهان تان رو گردان شوید! از گناهان تان به خدا برگردید! توبه کنید و به دستور خداوند عمل کنید. آنچه را که دارید با دیگران در میان بگذارید، از آنها دزدی نکنید و به آنچه خداوند به شما داده خوشحال باشید.»

بسیاری از مردم موعظه یوحنا را باور کردند و از گناهان خود روی گردانیدند. آنها به یوحنا اجازه دادند تا آنها را در رود اردن غسل تعمید دهد. این کار گناه آنها را پاک نمیکرد، بلکه وانمود میکرد که آنها از گناه خود بر میگردند و به سوی خداوند رجوع میکنند. برخی از رهبران مذهبی به نام فریسیان پیام یوحنا را خوش نداشتند. آنها فکر نمیکردند که نیازی به توبه دارند، آنها نمیخواستند بپذیرند که گناهکار هستند.





یوحنا عیسی را تعمید میدهد

منبع: متی ۳: ۱۳-۱۷؛ لوقا ۳: ۲۱-۲۳؛ یوحنا ۱: ۲۹

حقیقت هدف: عیسی نیازی به توبه کردن نداشت.

یک روز زمانیکه یوحنا مشغول تعمید کردن مردم در رودخانه اردن بود، به بالا نگاه کرد، دید که عیسی بود! یوحنا پسر عموی عیسی بود و میدانست که عیسی یک فرد عادی نیست. عیسی تولد معجزه آسای داشت و زندگی کاملی داشت، اما در اینجا او با همه کسانی که به سوی خدا باز میگشتند هم ردیف بود! یوحنا از عیسی پرسید: «چرا در یک صف با این مردم هستی، عیسی؟» «نیازی نیست تعمید کنی، زیرا تو هرگز گناه نکرده ای. تو باید مرا تعمید میدادی!»

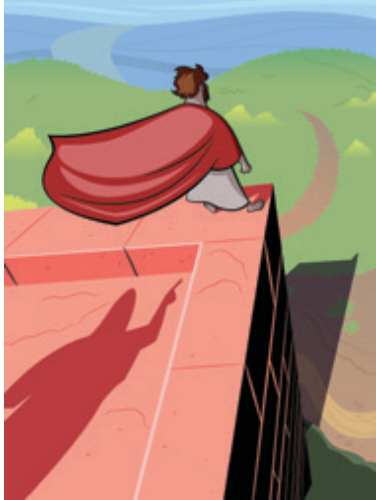
عیسی پاسخ داد: «این کار درستی است، یوحنا. این همان کاری است که خداوند میخواهد». خداوند پسرش را فرستاده بود که به جایی برود که در آنجا گناهکاران بودند، تا آنها را دوست بدارد و حتی یک روز گناه آنها را به گردن بگیرد. به همین دلیل است که او در صف تعمید با گناهکاران ایستاد تا عشق خود را به آنها نشان دهد.

درست در آن زمان، آسمان گشوده شد، و خدای پدر ثابت کرد که اگر چه عیسی در حال تعمید بود، او گناهکار نبود. پدر گفت: «این پسری است که من آنرا دوست دارم. من از او بسیار خوشحال هستم.»

سپس روح القدس مانند کبوتری فرود آمد و بر عیسی آرام گرفت. وقتی یوحنا این حالت را دید، فهمید که عیسی یک فرد بیش از یک شخص کامل است. عیسی مسیحی بود که خداوند وعده داده بود او را بفرستد. او کسی بود که به عنوان قربانی در جای گناهکاران خواهد مرد.

باردیگر که یوحنا عیسی را دید، یوحنا به همه اطرافیانش گفت که دقیقاً عیسی کیست! یوحنا با اشاره به عیسی، اعلام کرد: «ببینید! این بره خداوند است که گناه دنیا را میبرد!»





عیسی بر توطیه های شیطان پیروز میشود

منبع: متی ۴: ۱۱-۱۳؛ لوقا ۴: ۱-۱۳

حقیقت هدف: عیسی در مقابل وسوسه شیطان ایستادگی میکند.

عیسی پس از تعمید توسط یوحنا به صحرا رفت که در آنجا هیچ دوستی برای عیسی و غذایی برای خوردن وجود نداشت. چهل روز عیسی تنها بود. در پایان چهل روز، عیسی بسیار گرسنه شده بود. درست در آن زمان، شیطان سه بار تلاش کرد تا عیسی را مجبور به انجام گناه کند. مدتها قبل در باغ شیطان حوا را فریب داده بود تا گناه کند. اکنون او قصد داشت حيله های خود را روی عیسی امتحان کند.

ابتدا شیطان گفت: «ای عیسی! تو گرسنه هستی؟ اگر واقعاً تو پسر خداوند هستی، چرا این سنگ های روی زمین را به نان خوشمزه تبدیل نمیکنی؟» عیسی با وجود اینکه گرسنه بود، آنچه را که درست بود انجام داد. او گفت: «باید خدا را بیش از همه چیزها حتی بیشتر از غذا دوست داشته باشید و از آن لذت ببرید.»

شیطان دوباره تلاش کرد: «اگر تو واقعاً پسر خداوند هستی، این را ثابت کن و از این مکان بلند خیز بزن تا خداوند از تو مراقبت کند. بیا خیز بزن!» باز هم عیسی آنچه را که درست بود انجام داد. او گفت: «من معتقدم که خداوند از من مراقبت خواهد کرد، اما نمیخواهم که خداوند به من کمک کند تا ثابت کنم که او مرا دوست دارد یا خیر. این کار میتواند خداوند را در معرض آزمایش قرار دهد، آن هم آزمایش من - و این خودخواهی است. خداوند به ما دستور داده است که او را آزمایش نکنیم.»

سپس شیطان برای آخرین بار تلاش کرد تا عیسی را فریب دهد. او گفت: «من با تو یک معامله خواهم کرد. اگر تو در برابر من تعظیم کنی، پادشاهی جهان را به تو میدهم و تو میتوانی همین حالا پادشاه شوی. اما باید من را پرستش کنی.»

عیسی گفت: «شیطان! من به تو دستور میدهم که این مکان را ترک کن، زیرا خداوند گفته است که ما فقط او را پرستیم، نه کس دیگر را!» با این سخن عیسی شیطان بلافاصله از سخنان او اطاعت کرد و عیسی را تنها گذاشت.

البته شیطان دوباره سعی میکند عیسی را شکست دهد، اما در نهایت عیسی با مرگ بر روی صلیب بر شیطان پیروز خواهد شد. درست همانطور که خدا وعده داده بود، عیسی آمده بود تا شیطان را درهم بشکند و قومش را نجات دهد. هیچکس دیگری نمی توانست کاری را که عیسی انجام داد انجام دهد. او واقعاً پسر کامل خدا بود. او واقعاً پسر کامل خداوند بود.



عیسی آب را به شراب تبدیل میکند

منبع: یوحنا ۲: ۱-۱۱

حقیقت هدف: عیسی معجزه شادی واقعی را انجام میدهد.



یک عروسی در کشور برگزار شده بود. مریم، عیسی و تعدادی از پیروان او دعوت شده بودند. مهمانان عروسی در حال گذراندن اوقات خوش با خوردن و نوشیدن چیزهای خوشمزه مصروف بودند. ناگهان شخصی متوجه شد که شراب آنها تمام شده است. مریم این خبر وحشتناک را شنید و ایده ای به ذهنش رسید. او میدانست که عیسی میتواند این مشکل را حل کند.

مریم عیسی را پیدا کرد و به او گفت: «شراب همه مهمانان جشن عروسی تمام شده است.» عیسی در پاسخ گفت: «مادر عزیزم! اکنون وقت آن نیست که قدرت قدرتمند خود را به همه نشان دهم.» او میدانست که پدر آسمانی اش معجزات شگفت‌انگیزی برای او دارد که بعداً انجام خواهد داد.

مریم فهمید، اما امیدوار بود که عیسی باز هم کمک کوچکی همراهی اینها بکند. او به برگزار کننده گان عروسی گفت: «هر چه او میگوید، انجام دهید.»

عیسی شش دیگ بزرگ را در آن نزدیکی دید، بنابراین به برگزار کننده گان عروسی گفت: «دیگ‌ها را از آب پر کنید و آن آب را به عنوان نوشیدنی در جشن عروسی به مهمانان بدهید.» این کار خیلی عجیب به نظر میرسید، اما برگزار کننده گان عروسی آنچه را که او گفته بود انجام دادند. وقتی نوشیدنی را بیرون ریختند، دید که آب به شراب تبدیل شده. با دیدن این صحنه همه خیلی متعجب شده بودند!

وقتی مهمانان شروع به نوشیدن کردند، فریاد زدند: «این بهترین شراب است! این شراب شگفت‌انگیز را از کدام حصه دنیا تهیه کرده اید؟»

فقط مادر عیسی و پیروانش میدانستند که این نوشیدنی خوشمزه از کجا آمده است. آنها متوجه شدند که عیسی واقعا چقدر شگفت‌انگیز و قدرتمند است. زیرا او پسر خدا بود. او شادی را به عروسی بازگرداند، همانطور که برای همه کسانی که به او اعتماد داشتند، شادی واقعی به ارمغان می‌آورد.





عیسی به نیکودیموس در مورد تولد جدید آموزش میدهد

منبع: یوحنا ۳: ۱-۷

حقیقت هدف: عیسی معجزه زندگی جدید را ارائه میدهد.

بعد از اینکه عیسی و پیروانش مراسم عروسی را ترک کردند، به بزرگترین شهر اطراف اورشلیم رفتند. در آنجا، عیسی معجزات بیشتری انجام داد. برخی از مردم او را دیدند و به او ایمان آوردند، اما برخی دیگر از اینکه مردم در صورت عدم پیروی از عیسی چه فکر میکردند، میترسیدند. با این حال در این میان آنها یک شخص خیلی کنجکاو حضور داشت. آن شخص نیکودیموس نام داشت.

او یکی از باهوش ترین معلمان کتاب مقدس در کل سرزمین بود؛ یک شخص بسیار مهم، با وجود این همه خصوصیات که داشت او نمیتوانست عیسی را بشناسد. خداوند از عیسی استفاده میکرد تا بینایی نابینایان، شنوایی ناشنویان و سلامتی بیماران را به آنها عطا کند. نیکودیموس میتواند خداوند را در حال انجام معجزات عیسی ببیند. مانند تکه های پازلی یا معما که نمیتوانست آنها را کنار هم بگذارد، چیزهایی وجود داشت که او متوجه نمیشد.

یک شب ناوقت نیکودیموس نزد عیسی آمد و گفت: «معلوم است که تو از جانب خدا آمده ای. من این را به دلیل معجزاتی که انجام میدهی میدانم. عیسی او را تصحیح کرد: «شما نمیتوانید ملکوت خداوند را ببینید مگر اینکه از نو متولد شوید».

نیکودیموس نمیتوانست چیزی را که شنید بالای آن باور کند. دوباره متولد شوم! او پرسید: چگونه یک مرد بعد از بزرگ شدن میتواند متولد شود؟

نیکودیموس میدانست که بزرگتر از آن است که برای بار دوم به دنیا بیاید. نیکودیموس نمی فهمید که عیسی درباره چگونه تولد یک مسیحی صحبت میکند، نه اینکه چگونه یک نوزاد به دنیا می آید. او در مورد این صحبت میکرد که چگونه روح خدا یک گناهکار را چنان از درون پاک میکند که انگار به یک شخص جدید تبدیل شده است. عیسی گفت: «از اینکه گفتم: «باید از نو متولد شوید» تعجب نکنید.»





عیسی به نیکودیموس در مورد رستگاری آموزش میدهد

منبع: یوحنا ۳: ۸-۱۸

حقیقت هدف: مسیح معجزه بخشش را به ارمغان می آورد.

نیکودیموس میخواست بفهمد عیسی درباره «تولد دوباره» چه میگوید، اما باز هم نفهمید. عیسی برای کمک به درک و باور نیکودیموس داستانی از عهد عتیق را به او یادآوری کرد.

هنگامی که بنی اسرائیل چهل سال در بیابان سرگردان بودند، گناه کرده بودند. خدا آنها را با فرستادن مارهای سمی به اردوگاه آنها مجازات کرد.

خدا به موسی رهبر آنها گفت که مجسمه ای از مار بسازد و آن را روی یک میله بلند کند. به این ترتیب همه افراد در اردوگاه میتوانند آن را ببینند. خداوند به مردم وعده داده بود که اگر به مار روی تیرک نگاه کنند، وقتی گزیده شدند آنها نمی میرند.

عیسی به نیکودیموس گفت: «همانطور که موسی مار را بر میله بلند کرد، من نیز روزی بلند خواهم شد و هر که به من ایمان آورد دوباره متولد خواهد شد تا برای همیشه با من زندگی کند.»

عیسی توضیح داد که به همین دلیل از آسمان پایین آمده است. خدا می خواست عیسی را بر روی صلیب بلند کند. در آنجا عیسی تمام زهر شرارت و گناه را بر روی خود میگرفت تا هر که به عیسی نگاه میکرد به دلیل گناه نمیرد. عیسی در عوض آن را برمی داشت. او گفت: « زیرا خداوند آنقدر این جهان گناهکار را دوست داشت که پسر خود را داد.»

نیکودیموس اشتباه کرده بود. عیسی معمايي نبود که بتوان آن را حل کرد. در عوض او نجات دهنده بود که باید به او اعتماد کرد. تا امروز همه افرادی که به عیسی نگاه میکنند و به او اعتماد میکنند، نخواهند مرد. در عوض آنها زندگی جدیدی خواهند داشت. آنها دوباره متولد خواهند شد.





عیسی صید عظیمی از ماهی را فراهم میکند

منبع: لوقا ۵: ۱-۷

حقیقت هدف: قدرت عیسی، افراد مشکوک را به ایمانداران تبدیل میکند.

جمعیت زیادی از مردم در کنار دریای طبریّه یا جلیل جمع شده بودند تا موعظه عیسی را بشنوند. همانطور که یکدیگر را تپله میزدند تا هر چه بیشتر به عیسی نزدیک شوند، اما عیسی بیشتر و بیشتر به آب نزدیک میشد.

عیسی به اطراف نگاه کرد و دو قایق ماهیگیری را در آن نزدیکی دید. او به یکی از آنها رفت و از صاحبش پطرس خواست تا در فاصله کوتاهی از ساحل پارو بزند.

هنگامی که پطرس قایق کوچک را پارو میزد و از جمعیت دور میشد، عیسی یک بار دیگر شروع به آموزش کرد. صدای او با صدای بلند در آب می پیچید تا همه - حتی افرادی که روی نوک پاهای عقب ایستاده بودند، بتوانند بشنوند. او و برادرش اندرو با دو برادر دیگر به نامهای جیمز و یوحنا کار میکردند. همه آنها ماهیگیر بودند.

وقتی عیسی تدریس را تمام کرد، رو به پطرس کرد و پرسید: «دیشب چند ماهی را صید کردی؟» پطرس سرش را تکان داد و پاسخ داد: «ما حتی یک ماهی هم صید نکردیم. یکی هم نه.» زیرا آنها تنها در شب بیشترین ماهی ها را صید میکردند، آن هم ماهی های بزرگ. عیسی به پطرس دستور داد: «کمی دورتر از ساحل پارو بزن، تورهایت را دوباره در آب بگذار و بین چیزی بدستت میاید یا خیر.»

پطرس میدانست چه اتفاقی خواهد افتاد، زیرا او در تمام زندگی خود ماهیگیری کرده بود. او میدانست که آنها از طرف روز ماهی گرفته نمیتواند، اما پطرس آنچه عیسی گفت آنرا انجام داد.

هنگامی که او این کار را انجام داد، تورها در زیر آب فرو رفتند و سپس از ماهی پر شدند! در این زمان صدها نفر بودند، پطرس و اندریاس نمیتوانستند آن را باور کنند. آنها جیمز و یوحنا را برای کمک صدا کردند. ماهی قایق را پر کرد، حتی آنقدر پر شد که شروع به غرق شدن کرد.



عیسی پطرس را فرا میخواند تا ماهیگیر انسان شود

منبع: لوقا ۸: ۵-۱۱

حقیقت هدف: قدرت عیسی گناهکاران را به پیروان تبدیل میکند.



چهار ماهیگیر، پطرس، اندریاس، جیمز و یوحنا، هرگز اینقدر ماهی را ندیده بودند! ماهی فلاپی قایق را پر کرد. پطرس که تا زانو در ماهی ایستاده بود، ایستاد و در برابر عیسی تعظیم کرد. پطرس میدانست که او یک گناهکار است و عیسی این معجزه شگفت انگیز را برای او انجام داده است.

پطرس گفت: «پروردگارا! مرا رها کن، من سزاوار مهربانی تو نیستم. من یک گناهکار هستم.» اما عیسی نمیخواست پطرس و دوستانش را ترک کند. در عوض او از آنها خواست که به گروه پیروان او یکجا شود. عیسی آنقدر آنها را دوست داشت که میخواست هر روز را با او بگذرانند او گفت: «تمام عمرت ماهی میگیری، اما من تو را به ماهیگیران انسان تبدیل میکنم. بیا شاگرد من شو.»

هنگامیکه به ساحل رسیدند، پطرس، اندریاس، جیمز و یوحنا بلافاصله تورها و قایق های خود را رها کردند. آنها تنها وسایل ماهیگیری خود را ترک نکردند، بلکه همه تجارت خانوادگی خود را ترک کردند. زیرا عیسی آنها را دعوت کرده بود تا شاگردان او باشند. از آن به بعد آنها با عیسی زندگی میکردند و به هر کجا که او میرفت همایش سفر میکردند. آنها تعالیم او را می آموختند و به او کمک میکردند تا به دیگران خدمت کند.

این شاگردان دیده بودند که عیسی به راحتی قایق آنها را با صدها ماهی پر کرد. اکنون آنها میدانستند که او میتواند ملکوت خدا را با بسیاری از افراد، حتی با استفاده از گناهکاران ساده مانند آنها پر کند.





عیسی متی و شمعون را به شاگردی خود فرا میخواند

منبع: متی ۹:۹؛ لوقا ۶:۱۳-۱۶

حقیقت هدف: قدرت عیسی دشمنان را به دوستان تبدیل میکند.

مدت کوتاهی پس از اینکه عیسی پطرس و دوستانش را به شاگردی خود فراخواند، دو مرد دیگر را هم فراخواند. یکی از آنها شمعون، غیور نام داشت. او مانند بسیاری از مردم اسرائیل در آن زمان از رومیان متنفر بودند، زیرا رومیان بر قوم آنها تسلط یافته بودند. زیلوت ها نمیخواستند تحت فرمانروایی رومیان باشند. آنها پادشاه از خودشان را میخواستند.

شخص دیگر متی نام داشت. متی اگر چه اسرائیلی بود، اما برای رومیان به عنوان باجگیر کار میکرد. متی هر روز پیش روی میز می نشست و از اسرائیلی های دیگر که اکثر آنها قبلاً بسیار فقیر بودند، پول میگرفت. متی بیشتر آن پول را به رومیان میداد، اما مقداری را برای خود نگه میداشت. در نتیجه رومیان و متی ثروتمندتر شدند در حالی که بنی اسرائیل فقیرتر شدند.

به راحتی میتوان فهمید که چرا باجگیران و زیلوت ها با هم کنار نمی آمدند. مالیات گیرندگان برای رومیان کار میکردند در حالی که زیلوت ها میخواستند رومیان را نابود کنند. با این حال عیسی شمعون و متی را به پیروان خود فرا خوانده بود. مانند سایر مردان دیگر این دو دشمن نیز همه چیز را ترک کردند، به دنبال عیسی رفتند و به زودی با هم دوست شدند.

عیسی همه نوع مردم را به پیروی از خود فرا میخواند، حتی افراد عادی و گناهکار مانند ماهیگیران و باجگیران. عیسی مردم را به این خاطر دعوت نکرده بود که او شخص خاص بودند یا به این دلیل که او به آنها نیاز داشت. او مردم را به این دلیل فراخواند که او خاص بود و میخواست آنها را در پلان بزرگ خود شریک سازند. چه کسی دیگری میتواند شک کنندگان را به مؤمنان تبدیل کند. گناهکاران را به پیروان، یا دشمنان را به دوستان؟



عیسی افراد زیادی را شفا میدهد

مرقس ۱: ۲۹-۳۹; لوقا ۴: ۳۸-۴۴

حقیقت هدف: عیسی به خداوند و مردم عشق میورزد.



روزی عیسی و شاگردانش به خانه پطرس رفتند. وقتی به آنجا رسیدند شخصی به عیسی گفت که مادر خانم پطرس بسیار مریض است. او با تب شدید در رختخواب دراز کشیده بود.

عیسی نزد او رفت، دست او را گرفت و به تب دستور داد که از بدن او خارج شود. بلا فاصله دستور عیسی اطاعت شد و تب او را رها کرد! او شفا یافت. خانم با خوشحالی برخاست و شروع به خدمت به عیسی و شاگردانش کرد.

هنگامیکه خبر معجزه عیسی در بین مردم منتشر شد، مردم در خانه پطرس جمع شدند. آنها دوستان و اعضای خانواده خود را برای دریافت کمک برای عیسی آوردند و آن شب تمام شهر در درگاه پطرس گرد هم آمدند. به خاطر محبت خود عیسی دست خود را بر روی هر فردی که به کمک نیاز داشت گذاشت و آنها نیز شفا یافتند!

صبح وقت عیسی از خواب بیدار شد و خانه پطرس را ترک کرد تا مکانی آرام برای عبادت پیدا کند. عیسی دوست داشت با مردم باشد، اما بیشتر از همه دوست داشت با پدرش باشد.

وقتی پطرس و شاگردان عیسی از خواب بیدار شدند، به جستجوی عیسی پرداختند. زمانیکه او را یافتند به او گفتند: «همه به دنبال تو هستند.» عیسی در پاسخ گفت: «وقت آن است که به مکانی جدید برویم تا مردم بیشتری بتوانند خبر خوش را بشنوند. این دلیلی است که خداوند مرا فرستاده است.»



عیسی یک جذامی را شفا میدهد

منبع: مرقس ۱:۴۰-۴۵؛ لوقا ۱۲:۵-۱۶

حقیقت هدف: عیسی قدرت خود را برای شفا دادن آشکار میکند.



عیسی و شاگردانش آنجا را ترک کردند و به دهکده دیگری رفتند. عیسی در هر کجا که کلام خدا را آموزش میداد، معجزاتی را نیز در آنجا انجام میداد، تا نشان دهد آنچه او میگوید درست است. دیری نگذشت که بسیاری از مردم در مورد قدرت شفا بخش عیسی شنیدند. مردم از هر مسیر برای شنیدن تعالیم عیسی و احساس لمس شفابخش او میآمدند.

یک روز مردی به شدت بیمار به عیسی آمد. او با زخم های وحشتناکی به نام جذام پوشیده شده بود. اگر به آن مرد کمک نمی شد، میمرد. هیچکس نمیدانست که چگونه به این مرد کمک کند. در واقع اگر کسی او را لمس میکرد، آن شخص نیز به جذام مبتلا میشد. هیچکس نمی توانست به او کمک کند - جز عیسی.

آن مرد به عیسی ایمان آورد و گفت: «خداوندا! اگر تو بخواهی میتوانی مرا شفا بدهی.» عیسی آنقدر این مرد بیمار را دوست داشت، به همین دلیل عیسی کاری کرد که هیچکسی انرا انجام داده نمیتوانست.

عیسی قرار نبود بیمار شود، در عوض آن مرد بهتر میشد. عیسی گفت: «میخواهم تو را شفا بدهم» و دستوری قدرتمند داد: «شفا یاب شو!» به محض اینکه عیسی این کلمات را به زبان آورد، آن مرد شفا یافت. از سر تا پا هیچ زخمی بالای بدن او باقی نمانده بود.

وقتی آن مرد در آن شب به خانه برگشت، به همه افراد گفت که عیسی برای او چه کرد. از آن زمان به بعد بسیاری از مردم درباره عیسی میدانستند که او نمیتواند به شهری برود که جمعیتی در همه جا او را دنبال کنند.





عیسی مرد لنگ را شفا میدهد

منبع: مرقس ۱: ۲۰-۱۲; لوقا ۱۷: ۵-۲۶

حقیقت هدف: عیسی قدرت بخشش گناهان را دارد.

عیسی هر جا که میرفت به تعلیم و انجام معجزات ادامه میداد. در میان جمعیتی که از او پیروی میکردند، افراد زیادی بودند که از سخنان عیسی خوششان می آمد. با این حال مردانی به نام فریسیان هم بودند که از سخنان عیسی خوششان نمی آمد.

یک روز چهار مرد در حالی که دوستی را بر روی حصیر حمل میکردند، نزد عیسی آمدند، زیرا او فلج بود. وقتی چهار مرد به خانه ای که عیسی در آن تدریس میکرد رسیدند، نتوانستند داخل خانه شوند. زیرا افراد زیادی در راه بودند. خانه سقفی هموار داشت، بنابراین این چهار دوست به بالای خانه رفتند

و بخشی از سقف را برداشتند، سپس با طناب دوست خود را از سقف به جایی پایین آوردند که عیسی ایستاده بود. زمانیکه عیسی اعتماد آنها را به خود دید، به مردی که نمی توانست راه برود گفت: «گناهان تو بخشیده شده است.»

وقتی فریسیان این را شنیدند عصبانی شدند. هیچ کس نمی تواند گناهان را ببخشد - آنها فکر میکردند فقط خداوند می تواند چنین کند. اگرچه فریسیان صحبت نکرده بودند، عیسی دقیقاً میدانست که آنها به چه فکر میکنند. او به آنها گفت: گفتن «گناهان تو آمرزیده شد» آسان تر است یا «برخیز و راه برو»؟ گفتن «گناهان تو بخشیده شد» آسان تر است، زیرا هیچکس نمی تواند ببیند که آیا این اتفاق می افتد.

سپس عیسی رو به مرد فلج کرد و گفت: «برخیز، حصیر خود را بردار و به خانه برو.» با سخنان عیسی مرد برخاست. او می توانست راه برود! این یک معجزه بود! مرد حصیر خود را برداشت و به سمت خانه رفت و خدا را ستایش کرد. مردمی که تماشا می کردند شگفت زده شدند. آنها به یکدیگر گفتند: «ما قبلاً چنین چیزی ندیده بودیم». بسیاری از این افراد عیسی را دیده بودند که معجزه شفا می دهد. قبلاً اما اکنون او مدعی قدرتی بزرگتر بود. عیسی تعلیم میداد که اگر بتواند پاهای کسی را شفا دهد، می تواند قلب او را نیز شفا دهد.





عیسی طوفان را آرام میکند

منبع: مرقس ۳: ۴۱-۴۰؛ لوقا ۸: ۲۲-۲۵

حقیقت هدف: عیسی به افرادی که میترسند کمک میکند.

یک روز غروب عیسی و شاگردانش سوار قایق کوچکی شدند. اگر چه خورشید از قبل غروب کرده بود، اما آنها باید قبل از صبح از دریای جلیل عبور میکردند. عیسی از یک روز طولانی آموزش و دادن شفا خسته شده بود، بنابراین در پشت خانه ساکن قایق خواب شد. عیسی در خواب بود که باد شدیدی سراسر دریا را گرفت. هنگامیکه موجی پس از موج به طرفین قایق برخورد کرد، آب به داخل قایق ریخت. این طوفان آنقدر وحشی بود که حتی ماهیگیرانی مانند پطرس و یوحنا میترسیدند که قایق غرق نشود. شاگردان عیسی با ترس او را بیدار کردند و فریاد زدند: «خداوندا! ما را نجات بده! ما در شرف مرگ هستیم!» عیسی برخاست و با صدای بلند به باد و امواج گفت: «ساکت و آرام باش.»

فوراً باد و موج اطاعت کردند و از وزیدن باز ایستادند. به محض اینکه عیسی کلمات را گفت، شب کاملاً آرام شد. سپس عیسی رو به شاگردان خود کرد و گفت: «چرا اینقدر میترسید؟ آیا هنوز به من ایمان ندارید؟» شاگردان با تعجب ایستادند. با نگاه کردن به یکدیگر گفتند: «این مرد کیست؟ حتی باد و دریا نیز از او اطاعت میکنند.» در خلوت دریای هموار، شاگردان به آنچه که عیسی انجام داده بودند فکر میکردند. این معجزه بزرگتر از هر معجزه دیگری بود که او تاکنون انجام داده بود. آنها هنوز چیزهای زیادی درباره عیسی یاد میگرفتند.





عیسی یک زن بیمار را شفا میدهد

مرقس ۲۱: ۵-۳۵؛ لوقا ۸: ۴۰-۴۸

حقیقت هدف: عیسی هرگز آنقدر مشغول که نتواند به کسی کمک کند.

هنگامی که عیسی و شاگردان از قایق خود خارج شدند، جمعیت زیادی دور و بر آنها جمع شدند. مردم میخواستند بیشتر از تعالیم عیسی مستفید شوند و به ویژه آنها میخواستند معجزات او را ببینند. سپس از پشت جمعیت مردی ظاهر شد. به نام جایرس شروع به فشردن راه خود در میان مردم به سمت عیسی در حرکت بود.

هنگامی که جایروس به عیسی رسید، به پای عیسی افتاد و به او التماس کرد: «دختر کوچک دوازده ساله من در حال مرگ است! لطفاً به خانه من بیایید و قبل از اینکه دیر شود او را شفا دهید.»

عیسی پذیرفت که با جایروس برود، پس آنها به سمت خانه او حرکت کردند. مردم دور آنها جمع شدند و در حالی که میخواستند به عیسی نزدیک شوند، به هم می‌کوبیدند. آنها در حال راه رفتن بودند، زنی از میان جمعیت دست خود را به سمت عیسی دراز کرد. او دوازده سال بود که بیمار بود و یکی پس از دیگری به دکتر مراجعه کرده بود، اما هیچ کس نمی‌توانست به او کمک کند. اگر او به زودی کمک نمی‌کرد، می‌میرد.

او فکر کرد اگر بتوانم لباس عیسی را لمس کنم، میدانم که شفا خواهم یافت. هنگامی که عیسی از کنارش گذشت، زن دستش را دراز کرد و لباس او را لمس کرد. بلافاصله حالش خوب شد. در آن لحظه عیسی ایستاد، به جمعیت نگاه کرد و پرسید: «چه کسی مرا لمس کرد؟»

یکی از شاگردانش به شوخی گفت: «چرا میپرسی چه کسی تو را لمس کرده است؟ به این همه مردمی که در اطراف ما ازدحام می‌کنند نگاه کنید!»

زن میدانست که عیسی در مورد او صحبت میکند. با وجود ترس زن جلو رفت، به زانو افتاد و به عیسی گفت که چه کرده است. عیسی از قبل میدانست چه کسی او را لمس کرده است، اما او می‌خواست که زن بیاید با او صحبت کند. گفت: «عزیزم تو باور کردی که میتوانم تو را شفا بدهم، برو خانه و از نعمت های خدا بهره مند شو، رنج تو تمام شده است. در همان لحظه، چند نفر با پیامی برای جایروس آمدند. گفتند: دخترت مرده است. چرا دیگر عیسی را آزار می‌دهی؟»





عیسی دختری جایرس را دوباره زنده میکند

مرقس ۳۱: ۰-۴۳؛ لوقا ۸: ۴۹-۵۶

حقیقت هدف: عیسی زمانی به ما امید میدهد که بخواهیم به او تسلیم شویم.

جایرس با شنیدن خبر مرگ دخترش در همانجا ایستاده شد و گریان کرد. او عیسی را به اندازه کافی سریع به خانه خود نیاورده بود، زیرا دخترش را از دست داد. جایرس معتقد بود که عیسی میتواند یک بیمار را شفا دهد، اما چگونه میتواند یک مرده را شفا دهد؟ عیسی میدانست که جایرس چه فکر میکند و چقدر غمگین است. او به جایرس گفت: «نترس به من اعتماد داشته باش.»

سپس عیسی پطرس، جمیز و یوحنا را با خود همراه کرد و با جایرس به خانه او رفت. وقتی به آنجا رسیدند، دیدند که عده زیادی در اتاق نشیمن ایستاده بودند و به خاطر مردن دختر کوچک جایرس عزا داری میکردند. وقتی عیسی آنها را دید، به آنها گفت: «چرا اینقدر با صدای بلند گریه میکنید؟ کودک نمرده است. او فقط خواب است.»

وقتی مردم این سخن عیسی را شنیدند، بر عیسی خندیدند. آنها میدانستند که دختر جایرس مرده است، اما این خنده آنها مانع کار عیسی نشد. او همه مردم را به جز سه شاگرد و پدر و مادر دختر از خانه بیرون کرد.

زمانیکه مردم بیرون شدند، عیسی به اتاق دختر رفت. او در کنار تخت او زانو زد و دست او را در دست خود گرفت. سپس به آرامی به او گفت: «دختر کوچولو، وقت بلند شدن است.» بلافاصله دختر از جایش بلند شد. و شروع به قدم زدن در اتاقش کرد.

او دوباره زنده شد! پدر و مادر و سه شاگرد او شگفت زده شدند بودند! در نزد عیسی زنده کردن دختر کوچک از مردگان انقدر کار آسان بود، مثل یک دختر را که از فکر کردن یا چرت زدن بیدار کند. در آن روز جایرس متوجه شد که هیچ چیز برای خداوند عیسی میسح سخت نیست.





عیسی در روز سبت کار نیک انجام میدهد

متی ۱: ۱۲-۱۴؛ مرقس ۲: ۲۳-۶؛ لوقا ۱: ۶-۱۱

حقیقت هدف: خداوند قوانینی را برای کمک به مردم وضع کرده است.

یک روز بعد از ظهر آفتابی، عیسی و شاگردانش در میان مزرعه غلات یا حبوبات قدم میزدند. شاگردانش گرسنه بودند، بنابراین برای غذای سرپایی یا میان وعده کمی غله چیدند. برخی از فریسیان آنچه را شاگردان عیسی انجام دادند را دیدند و بسیار ناراحت شدند. آنها عصبانی شدند زیرا شاگردان عیسی با چیدن غله در یک روز خاص «سبت» کار کرده بودند.

عیسی میدانست که آنها بخاطر چه عصبانی هستند. عیسی به آنها گفت: «آیا در کتاب مقدس نخوانده اید که پادشاه داوود و سربازانش از گرسنگی میمیرند؟ آنها نان مخصوصی را میخوردند که فقط کشیش ها مجاز به خوردن آنرا داشتند.» این کار سربازان مشکلی نداشت زیرا جان سربازانش مهمتر از قوانین مربوط به نان بود.

عیسی ادامه داد: «خداوند قواعد سبت شما را نمیخواهد. خداوند سبت را به این دلیل آفرید که قوم خود را دوست دارد. اما مردم از سبت مهمترند. نه چندان طولانی و دور، در یک شنبه دیگر عیسی به مراسمی در کنیسه رفت. در میان جمعیت مردی با دست آسیب دیده نشسته بود. نمیتوانست از آن برای کار یا تأمین مخارج خانواده اش استفاده کند.

فریسیان نیز یک روز در خدمت نشستند. آنها فقط منتظر بودند که عیسی را در حال کار در روز سبت بگیرند. آنها از عیسی پرسیدند: «آیا درست است کسی را در روز سبت شفا دهیم؟»

عیسی گفت: «اگر یکی از گوسفندان شما در روز سبت در سوراخی گیر بماند، آن را بیرون نمیکشید؟ حالا مگر آدم از گوسفند مهمتر نیست؟ البته، کمک به شخص در روز سبت درست است.

سپس عیسی رو به مردی کرد که دست آن آسیب دیده بود و گفت: «دستت را دراز کن.» آن مرد دست خود را دراز کرد و فوراً مثل دست جدید مبدل شد. او شفا یافت. این امر فریسیان را بیشتر بر عیسی عصبانی کرد. در آن زمان آنها سعی کردند راهی برای خلاص شدن از شر او بیابند.



عیسی به مردی نابینا بینایی میدهد

منبع: یوحنا ۹: ۱-۱۶

حقیقت هدف: عیسی از ما میخواهد که مردم را بیشتر از قوانین دوست داشته باشیم.



عیسی و شاگردانش در روز شنبه دیگری در خیابان‌های اورشلیم قدم میزدند. هنگامی که از کنار مرد نابینایی رد میشدند، شاگردان پرسیدند: «استاد، چرا این مرد کور به دنیا آمد؟ آیا به این دلیل بود که او گناه کرده بود یا به این دلیل که والدینش گناه کرده بودند؟» پاسخ داد: این به خاطر گناه کسی نیست، این مرد نابینا است تا مردم ببینند که خداوند در زندگی او کار شگفت‌انگیزی انجام میدهد.

سپس عیسی در خاک تف کرد و کمی گل درست کرد و چشمان مرد نابینا را با گل پوشاند. عیسی به او گفت: «برو گل را در حوض سیلوام بشوید.» مرد نابینا اطاعت کرد و به حوض سیلوام رفت. وقتی گل و لای را شست، چشمانش را باز کرد و برای اولین بار در زندگی‌اش ساختمانهای به رنگ قهوه‌ای طلایی، آبی روشن را که بالای آن آسمان روشن آبی، و درخشش لباس‌های رنگارنگ را هنگام رفت آمد مردم دید.

جمعیتی از مردم مگذشت او میتوانست آنها را ببیند! افرادی که او را میشناختند پرسیدند: «آیا این همان مردی است که از بدو تولد نابینا بود؟» برخی گفتند: «بلی، همان شخص است» دیگران چندان مطمئن نبودند. اما آن مرد همچنان میگفت. «بلی، من هستم.» از آن مرد پرسیدند: «چگونه شفا یافتی؟» مرد پاسخ داد: «عیسی بر چشمانم گل ریخت و به من گفت که در حوض سیلوام آنرا بشویم»

مردم آن مرد را نزد فریسیان بردند. وقتی او آنچه را که اتفاق افتاده بود به آنها گفت، فریسیان خوششان نیامد که عیسی در روز سبت گل درست کرده است. فریسیان به جای اینکه خوش شوند، تا آن مرد اکنون میتوانست ببیند، به قانونی فکر میکردند که عیسی آنرا شکسته بود.



عیسی نابینایی معنوی را شفا میدهد

منبع: یوحنا ۹: ۱۳-۴۱

حقیقت هدف: عیسی میتواند نابینایی روحانی را شفا دهد.



فریسیان دوست نداشتند که عیسی کسی را در روز سبت شفا داده بود. آنها فکر کردند مسیح واقعی این کار را نمیکند. آنها بر سر مرد کوری که عیسی شفا داده بود قهر شدند و به گفتند: « دروغ نگو! عیسی چگونه چشمانت را باز کرد؟ »

آن مرد لبخند زد و گفت: « من قبلاً به شما در این مورد گفته بودم، چرا میخواهید دوباره آنرا بشنوید؟ آیا شما هم می خواهید پیرو او شوید؟ » آنها غریدند و گفتند: « ما پیرو او نیستیم، شما هستید! ما حتی اینرا هم نمیدانیم که آیا عیسی از طرف خداوند فرستاده شده است یا خیر. »

مرد پاسخ داد: « عجیب است! من نابینا بودم، اما اکنون میتوانم بینم. از زمان خلقت جهان هیچ انسانی تا به حال کسی را که نابینا به دنیا آمده باشد شفا نداده است. اگر عیسی از جانب خداوند نیامده باشد، هرگز نمیتوانست چنین معجزه شگفت انگیزی انجام دهد. » فریسیان بالای او قهر شدند و گفتند: « تو میخواهی خداوند را به ما معرفی کنی؟ » سپس آن مرد را از کنیسه خود بیرون کردند.

وقتی عیسی آنچه را که اتفاق افتاده بود شنید، مرد را یافت و از او پرسید: « آیا به مسیح ایمان داری؟ » مرد گفت: مسیح کیست تا به او ایمان بیاورم؟ عیسی پاسخ داد: من مسیح هستم. »

وقتی این کلام عیسی را شنید، آن مرد در برابر عیسی تعظیم کرد و گفت: « خداوند، من ایمان دارم. » همانطور که عیسی چشمان مرد نابینا را باز کرد بود، تا بتواند چیزهای اطراف خود را ببیند، عیسی نیز قلب آن مرد را باز کرد تا او بتواند بیند و ایمان داشته باشد که عیسی مسیح است. عیسی نه تنها چشمان مرد نابینا را شفا داد، بلکه قلب آن مرد را نیز شفا داد. عیسی معجزه مضاعفی انجام داده بود!





عیسی در مورد دو فرمان بزرگ صحبت میکند

منبع : لوقا ۲۵:۱۰-۲۹

حقیقت هدف: دوست داشتن خداوند و مردم از مهمترین قوانین خداوند هستند.

بسیاری از فریسیان عیسی را دوست نداشتند. زیرا او در روز سبت با چیدن غله، شفای مردی با دست آسیب دیده و ساختن گل برای شفای یک مرد نابینا کار کرده بود. هر چه بیشتر در مورد کارهایی که عیسی انجام داده بود فکر میکردند، به همان اندازه میخواستند خود را از شر او خلاص کنند.

فریسیان تصمیم گرفتند، اگر بتوانند عیسی را وادار به این کنند که چیزی بگوید که مردم از آن خوشش نیاید و جمعیت از تعقیب او دست بردارند. آنها شروع به پرسیدن از عیسی کردند و سعی کردند او را فریب دهند تا چیزی بگوید که او را به دردسر بیاندازد. یکی از فریسیان معلم پرسید: من باید چه کار کنم تا خداوند مرا به بهشت راه دهد؟

عیسی میدانست که آن مرد سعی میکند او را فریب دهد، بنابراین او سؤال خود را از معلم پرسید: «بزرگترین فرمان در کتاب مقدس چیست؟» فریسی پاسخ داد: «خدای خداوند خود را از عمق قلب، با تمام جان، با تمام ذهن و با تمام قوت خود دوست بدارید.»

عیسی گفت: «درست میگوی، اینها مهمترین دستورات کتاب مقدس هستند. اگر خداوند و همه مردم را دوست داشته باشید، دستورات خداوند را کاملاً اطاعت کرده اید.»



عیسی داستان سامری خوب را بیان میکند

منبع: لوقا ۲۶: ۱۰-۳۳

حقیقت هدف: اطاعت بدون محبت گناه است.



فریسی را از سخن عیسی که گفته بود باید همه مردم را دوست داشته باشد، خوشش نیامده بود. او نمیخواست همه را دوست داشته باشد، او فقط میخواست دوستان خود را دوست داشته باشد، بنابراین از عیسی پرسید: «همسایه من کیست و چرا باید من او را دوست داشته باشم؟» عیسی در پاسخ این شخص داستانی برای آموزش و یک درس مهم را به او گفت:

هنگامیکه یک اسرائیلی در جاده ای خطرناک قدم میزد، دزدان به او حمله کردند. آنها او را ضرب و شتم کردند؛ پولش را گرفتند و او را در جاده رها کردند.

یک کشیش و رهبر مذهبی از محل حمله عبور میکرد. او مرد را دید اما نمیدانست که زنده است یا نه. اگر کشیش مرده ای را لمس میکرد نمی توانست کدام کاری در معبد کند، بنابراین کشیش نمیتوانست به مرد کمک کند. در عوض سرش را دور داد و به سمت دیگر جاده حرکت کرد و به راه خود ادامه داد.

کمی بعد یک لاوی با عجله از جاده میگذشت. او یاور یک کشیش بود. درست مانند کشیش، مرد را دید که در حال خونریزی روی زمین بود، اما بدون کمک از کنارش گذشت.

بالاخره نفر سوم از آنجا عبور میکرد و مرد آسیب دیده را دید او یک کاهن یا لاوی نبود، بلکه او یک سامری بود. اگر چه سامری ها و بنی اسرائیل همسایه بودند، آنها از یکدیگر متنفر بودند. آنها هرگز به یکدیگر کمک نمی کردند. آنها دشمن بودند.





عیسی مبحث کردن به مردم را آموزش میدهد

منبع: لوقا ۳۳: ۱۰-۳۷

حقیقت هدف: عشق واقعی همه را دوست دارد.

اسرائیلی بیچاره زخمی و خونریز در کنار جاده دراز کشیده بود. کاهن و لایوی باید متوقف میشدند و به مرد کمک میکردند، اما این کار را نکردند. در عوض آنها از آنجا عبور کردند و به دنبال کار خود رفتند.

وقتی سامری اسرائیلی را دید که در آنجا دراز کشیده بود، دلش از محبت به او متأثر شد. سامری در کنار مرد آسیب دیده روی زمین نشست و زخم های او را پانسمان کرد. سپس سامری مرد را بر روی الاغی بلند کرد و به مسافرخانه برد. در آنجا مرد مجروح میتواند استراحت کند و بهتر شود. سامری حتی مقداری از پول خود را به صاحب مسافرخانه داد تا برای هر آنچه که مرد ممکن است نیاز داشته باشد، بپردازد.

هنگامیکه عیسی داستان خود را به پایان رسانید، از فریسی پرسید: «چه کسی همسایه خوبی برای آن مردی بود که آسیب دیده بود؟ آیا این کاهن بود، لایوی بود یا سامری؟»

فریسی پاسخ داد: «مردی که محبت کرد سامری بود، مانند همسایه مهربان رفتار کرد.» عیسی گفت: «حق با توست! این یک نوع همسایه است که تو هم باید باشی.»

عیسی تعلیم میداد که ما باید همه مردم را دوست داشته باشیم، چه دوستان ما باشد و یا هم دشمنان ما. انجام این کار آسان نیست، اما این کاری است که عیسی انجام داد. با وجود اینکه ما به دلیل گناه خود دشمن خدا بودیم، عیسی فرود آمد تا برای ما بمیرد.



مریم به تعالیم عیسی گوش میدهد

منبع : لوقا ۱۰:۳۸-۴۰

حقیقت هدف: گوش دادن به عیسی عشق به خداوند را نشان می دهد.



هنگامیکه عیسی از شهری به شهر دیگر سفر میکرد، به انجام معجزات شگفت انگیز و آموزش مردم در مورد خدا و برنامه های محبت آمیز خداوند ادامه میداد. یک روز، او به دهکده کوچک بیتانی آمد.

در این دهکده عیسی دو دوست بسیار خاص داشت. آنها خواهرانی به نام های مارتا و مریم بودند. مارتا مطلع شد که عیسی به شهر آنها آمده است، بناً او را به غذای شام دعوت کرد. عیسی این دعوت را پذیرفت و در حالی که منتظر شام بود، شروع به تعلیم به افرادی کرد که در خانه آنها بودند.

مردم از کاری که انجام میدادند دست کشیدند، زیر پای عیسی نشستند و به آنچه او میگفت گوش دادند. در حالی که آنها به سخنان عیسی گوش بودند، مارتا با عجله مشغول آماده کردن غذای شام شد. مریم خواهر مارتا نیز میخواست آنچه را که عیسی میگفت بشنود. معمولاً دختران زیر پای معلم نمی نشستند، اما مریم عیسی را دوست داشت و میخواست یاد بگیرد که چگونه از او اطاعت کند.

در حالی که بیشتر مردم از اینکه مریم آنجا نشسته بود تعجب کرده بودند، مارتا عصبانی بود. او هر چه بیشتر کار میکرد، عصبانی تر میشد.

مارتا با خودش فکر کرد این عادلانه نیست. اینجا من در آشپزخانه داغ هستم و کار میکنم، اما مریم در اتاق دیگر نشسته است و هیچ کاری نمی کند! آیا عیسی نباید به مریم بگوید که برخیز و به من کمک کند؟





عیسی به مارتا درباره دوست داشتن خداوند تعلیم میدهد

منبع: لوقا ۱۰:۴۰-۴۲

حقیقت هدف: دوست داشتن خدا مهمتر از دوست داشتن مردم است.

مارتا در حالی که مشغول کار در آشپزخانه داغ بود، عصبانی شد. او کارهای زیادی برای انجام دادن داشت مثلاً شکستادن تخم، درست کردن غذا، نان برای پختن... او باید به این مردم گرسنه خدمت میکرد، اما خواهرش کجا بود؟ فقط آنجا نشسته بود و کاری جز گوش دادن به عیسی انجام نمیداد.

مارتا به اندازه کافی از این وضعیت سیر شده بود.. او درست به سمت عیسی رفت و حرفش را قطع کرد: «خداوندا! آیا به من اهمیت نمی‌دهی؟ آیا من برایت مهم نیستم که خواهرم مرا رها کرده تا همه کارها را انجام دهم؟ به او بگو بلند شود و به من کمک کند.»

عیسی به سخنان مارتا گوش داد و به آرامی او را به نامش صدا زد: «مارتا، مارتا! میدانم که تو مشغول و نگران کاری که باید انجام شود، هستی.

با هر حال در حال حاضر تنها یک چیز مهم وجود دارد، و آن هم کاری است که خواهرت مریم انجام میدهد. او به من گوش میدهد. من نمیگذارم کسی آن فرصت را از او بگیرد.» اگرچه عیسی آموزش داد که دوست داشتن مردم مهم است، او در این سخنانش آموزش داد که دوست داشتن خدا مهمتر از مردم است. هم سامری خوب و هم مارتا به دیگران محبت نشان دادند، که این کاری خوبی است. اما مریم با گوش دادن به عیسی عشق خود به خداوند را نشان داد، زیرا او راه بهتری را انتخاب کرد.





عیسی به پیروان خود عبادت را می آموزد

منبع: لوقا ۱۱: ۴-۹، متی ۷: ۷-۱۱

حقیقت هدف: ما در پاسخ به عشق خدا به ما دعا میکنیم.

پس از اینکه عیسی خانه مریم و مارتا را ترک کرد، ایستاد تا با پدر آسمانی خود صحبت کند. وقتی دعای او تمام شد یکی از پیروان او گفت: «خداوندا! به ما دعا بیاموز.» عیسی پیروان خود را جمع کرد و گفت: «ای پدر ما که در آسمان هستی، نام تو برای همیشه مقدس باد. پادشاهی تو بیاید. اراده تو انجام خواهد شد.» در زمین همانطور که در آسمان است. نان روزانه ما را امروز به ما بده.

و گناهان ما را ببخش، همانطور که ما کسانی را که به ما بد کرده‌اند میبخشیم. به ما کمک کن که وقتی وسوسه می شویم گناه نکنیم. ما را از شر شیطان دور نگهدار. عیسی به پیروانش گفت همیشه از خدا کمک بخواهید. «به شما می‌گویم، بخواهید و خدا آن را به شما خواهد داد. او را در دعا بجوید و آنچه را که می‌خواهید، خواهید یافت. در دعای خدا را بگوید تا او در خود را به روی شما بگشاید.»

عیسی در توضیح علت اجابت دعاهای آنها توسط خداوند، را توضیح داد: «اگر فرزندی از پدرش نان بخواهد، آیا پدر به او سنگی میدهد؟ اگر ماهی بخواهد پدرش به او مار میدهد؟ اگر تخم مرغ بخواهد پدرش به او عقرب میدهد؟ حتی پدرانی که در اینجا روی زمین هستند، که آنها کامل هم نیستند، دوست دارند به فرزندان خود هدایای خوب بدهند، پدر آسمانی شما که کامل است چقدر بیشتر دوست دارد آنچه را که برایش دعا میکنید به شما بدهد؟»

عیسی تعلیم میداد که خداوند همانطور که پدر ما دوست دارد به ما فرزندان را کمک کند و او میخواهد که اغلب در دعا نزد او بیایم.





عیسی با گناهکاران غذا میخورد

منبع: لوقا ۲۷:۵-۳۲

حقیقت هدف: عیسی از گناهکاران استقبال میکند.

یکی از پیروان عیسی مردی به نام متی بود. او سابقاً باجگیر بود. متی پس از اینکه پیرو عیسی شد، مهمانی بزرگی در خانه خود برپا کرد. او همه دوستان خود را که بسیاری از آنها نیز باجگیر بودند را دعوت کرد. به خاطر اعمال گناه آلودشان متی از آنها میخواست که این خبر را بشنوند که او اکنون به دنبال عیسی می‌رود.

در مهمانی متی، عیسی با همه این گناهکاران پشت میز نشست. وقتی فریسیان او را دیدند، نمیتوانستند کار او را باور کنند. فریسیان فکر میکردند چرا عیسی با آن همه گناهکار صحبت میکند؟ او چه چطور معلمی است؟ یک معلم خوب هرگز اینقدر به افراد شرور نزدیک نمیشود.

فریسیان عیسی را درک نمیکردند. آنها فکر میکردند مسیح واقعی خواهد آمد و همه گناهکاران را مجازات خواهد کرد. آنها فکر میکردند که او فقط با مردم "خوب" دوست خواهد بود، اما عیسی همه نوع مردم را دوست داشت، حتی باجگیران و گناهکاران را. فریسیان اصلاً از این کار عیسی خوششان نمی‌آمد.

فریسیان به پیروان او گله کردند: «چرا معلم شما با باجگیران و گناهکاران غذا میخورد و می‌آشامد؟» عیسی سخن فریسیان را شنید و به آنها پاسخ داد: «پزشکان با بیماران وقت میگذرانند، زیرا آنها کسانی هستند که به پزشک نیاز دارند. افراد سالم این کار را نمی‌کنند و به پزشکان نیاز ندارند. به همین ترتیب، من از جانب خداوند آمده‌ام تا گناهکاران را به توبه دعوت کنم.»



عیسی به یک غیر یهودی خدمت میکند

منبع: متی ۸:۵-۱۳

حقیقت هدف: عیسی به همه مردم خدمت میکند.



یک روز هنگامیکه عیسی وارد شهری میشد، یک صدیقان به سرعت به سوی او آمد. این مرد از رهبران ارتش روم بود و صد سرباز تحت فرمان خود داشت. این صدیر به پای عیسی افتاد و از عیسی کمک خواست و گفت: «استاد! خدمتکار من به شدت بیمار است و در خانه دراز کشیده است. بیماری او آنقدر بد است که او حتی نمی تواند از رختخواب بلند شود.»

عیسی با دلسوزی به مردی که در برابر او زانو زده بود نگاه کرد و گفت: «من با تو خواهم آمد و خدمتکار تو را شفا خواهم داد.»

صدار پاسخ داد: «پروردگارا! من لایق این نیستم که تو به خانه من بیایی. فقط کلمه را بگو و سرباز من شفا خواهد یافت. من سربازانی را تحت فرمان خود دارم، بنابراین میدانم که اقتدار چگونه کار میکند. وقتی به یکی میگویم بیا یا برو، همان کاری را که من میگویم انجام میدهد و میدانم که بیماری هم از فرمان تو اطاعت میکند.»

وقتی عیسی سخن آن مرد را شنید، تعجب کرد و به کسانی که از او پیروی میکردند، گفت: «من هیچ بنی اسرائیلی را با این ایمان ندیده‌ام، به شما مرگومیر که بسیاری از غیر یهودیان به خاطر این نوع ایمان به بهشت خواهند آمد.»

آنگاه عیسی رو به صدیر کرد و گفت: «میتوانی به خانه ات برگردی، همانطور که تو خواسته بودی، خدمتکار تو را شفا دادم.» عیسی به همین دلیل آمده بود تا به همه نوع گناهکاران کمک کند، حتی کسانی که قوم او نبودند.



عیسی زن گناهکار را میبخشد

منبع: لوقا ۷: ۳۶-۵۰

حقیقت هدف: بخشش عیسی عشق را برانگیخته است.



یک شب عیسی با فریسی به نام شمعون نان شب را صرف میکرد. هنگام صرف غذا زنی گناهکار با عجله وارد اتاق شد. او برای ایجاد کدام مشکل وارد اتاق نشده بود. او آمده بود تا از عیسی به خاطر بخشش گناهانش تشکری کند.

او در مقابل عیسی زانو زد و شروع به گریه کرد. با اشک هایش پاهای او را شست و سپس آنها را با موهای زیبایش پاک کرد. او حتی پاهای عیسی را بوسید و عطر بسیار گران بها را روی آنها ریخت تا نشان دهد، که چقدر او عیسی را دوست دارد.

شمعون فریسی با دیدن این حالت خوش نشد. او با خود فکر کرد، عیسی نمیتواند یک مری خوبی باشد. اگر او میدانست که این زن چقدر گناهکار است، باید نمی گذاشت که او را لمس کند.

عیسی میدانست که شمعون در مورد چه فکر میکند. او گفت: «شمعون، بگذار برایت داستانی را بیان کنم. دو مرد باید مقداری پول قرض یا بدهی خود را باز پرداخت میکردند. یک مرد نیاز به پرداخت پول زیادی داشت. مرد دیگر فقط کمی پول پرداخت میکرد. با این حال هیچ یک از این دو مرد پولی برای پرداخت قرض خود نداشتند. یک روز این مردان خبرهای بسیار خوبی دریافت کردند. مردی که از او قرضدار بودند گفت که دیگر نیازی به پرداخت چیزی به او ندارند!»

عیسی پرسید: «به نظر تو کدام یک از آن دو مرد، آن مرد را که قرضدارشان بودند بیشتر دوست داشت، کسی که مقدار زیادی پول بدهکار بود یا کسی که فقط کمی بدهکار بود؟»

شمعون گفت: «فکر میکنم مردی که خیلی بدهکار بود او را بیشتر دوست میداشت.» عیسی گفت: «حق با شماست. نمی بینی این زن اینقدر مرا دوست دارد؟ میدانی چرا این زن اینقدر مرا دوست دارد؟ او به خاطر بسیاری از گناهان آمرزیده شده اش مرا اینقدر دوست دارد.» سپس عیسی رو به آن زن کرد و گفت: «ایمان تو، تو را نجات داد. پس راحت باش.»



عیسی پنج هزار نفر را سیر میکند

منبع: یوحنا ۱: ۶-۱۳

حقیقت هدف: عیسی از چیزهای کوچک برای به انجام رساندن برنامه های بزرگ خود استفاده میکند.



بسیاری از مردم دوست داشتند که تعلیم عیسی را بشنوند. یک روز حدود ۵۰۰۰ مردان و زنان با فرزندان خود خانه‌های خود را ترک کردند و به دنبال عیسی تا بیابان رفتند، این در حالیست که آنها دور از فروشگاه‌ها و مکان‌های خوب برای غذا خوردن بودند. در آن زمان یک مشکلی پیش آمد. تقریباً وقت شام بود و مردم با خود غذا نیاورده بودند.

عیسی با محبت به جمعیت گرسنه نگاه کرد. او از فیلیپ، یکی از شاگردانش پرسید: «از کجا نان بخریم تا همه این مردم بخورند؟» فیلیپ پاسخ داد: «ما آنقدر پول نداریم که برای همه اینها نان خریداری کنیم! ما حتی نمیتوانیم به اندازه نان بخریم که به هر فرد یک خرده غذا بدهیم.»

اندرو یکی دیگر از شاگردان عیسی، گفت: «اینجا پسری هست که پنج قرص نان و دو ماهی ریز را داده است. اما نمیدانم که این مقدار به چند نفر غذا میدهد؟» این غذای زیادی نبود، اما برای عیسی این غذا بیش از اندازه کافی بود. او پنج نان و دو ماهی را برداشت و خداوند را به خاطر این غذا شکر کرد، سپس نان و ماهی را تکه تکه کرد و به شاگردانش داد.

شاگردانش قطعات را برداشتند و به مردم دادند. عیسی به توتی کردن نان و شاگردانش به توزیع نان ادامه دادند، و مردم به خوردن غذا ادامه دادند. خیلی زود همه مردم خوب سیر شدند و حتی دوازده سبد از غذا باقی مانده بود! زیرا عیسی معجزه شگفت‌انگیز دیگری انجام داده بود!





بسیاری از مردم از عیسی دور میشوند

منبع: یوحنا ۱۴: ۶-۱۵؛ ۲۲-۵۹

حقیقت هدف: عیسی نان زندگی است.

مردم از هر لقمه ماهی و نانی که عیسی به آنها داده بود لذت میبردند. آنها آنقدر سیر و خوشحال بودند که تصمیم گرفتند عیسی را پادشاه خود بسازند. آنها به این فکر بودند اگر عیسی پادشاه ما شود، پس میتوانست همیشه به ما غذای خوب بدهد تا آنرا صرف کنیم.

این پلان مردم بود در مورد عیسی، اما نقشه خداوند اینچنین نبود. عیسی میدانست که زمان مناسبی برای پادشاه شدن او نیست، بنابراین مخفیانه جمعیت را پشت سر گذاشت و از دریای جلیل عبور کرد. با این حال مردم به این راحتی عیسی را رها نکردند. آنها به دنبال عیسی رفتند و وقتی او را یافتند، به او گفتند:

« چرا ما را ترک کردی؟ » عیسی پاسخ داد: « من میدانم که شما واقعاً نمیخواهید که من پادشاه شوم، شما فقد غذای بیشتری برای خوردن میخواهید.

شما حتی نمیدانید که چرا من اینجا هستم، من نان زندگی هستم. اگر نزد من بیاید گرسنه نخواهید شد، اگر به من ایمان بیاوری هرگز تشنه نخواهی شد.»

جمعیت نمیخواستند عیسی چنین پادشاهی باشد، بنابراین بسیاری از مردم از پیروی او دست کشیدند. اگرچه میخواستند عیسی به آنها غذا بدهد و بیماریهایشان را شفا دهد، اما نمیخواستند او نجاتدهنده آنها باشد. اما عیسی بخاطر شکم پر کردن آنها فرستاده نشده بود. او مبعوثشده بود تا دلهایشان را پر از عشق به خدا کند.



دوازده شاگردان با عیسی میمانند

منبع: یوحنا ۶: ۶۰-۷۱

حقیقت هدف: عیسی از قلب فرزندان محافظت میکند.



مردم از آنچه عیسی در مورد نان حیات گفت خوششان نیامد. درک آن برای آنها سخت بود و فکر نمیکردند که چنین پادشاهی میخواهند. آنها پادشاهی میخواستند که غذای رایگان بیشتری به آنها بدهد. بسیاری از مردم سرشان را تکان دادند، پشت کردند و رفتند و دیگر به دنبال عیسی نبودند. سپس عیسی به دوازده شاگرد خود رو کرد. با اشاره به جمعیتی که در حال رفتن بودند، پرسید: «آیا میخواهید مانند این مردم مرا ترک کنید؟»

پطرس گفت: «خداوندا! جز تو از چه کسی پیروی کنیم؟ تو تنها راه رسیدن به بهشت را برای ما میآموزی. ما به یقین میدانیم که تو قدوس خداوند هستی.»
وقتی عیسی پاسخ پطرس را شنید، پاسخ داد: «آیا من شما را به عنوان دوازده شاگرد خود انتخاب نکردم، اما یکی از شما واقعاً به من ایمان ندارد؟»

عیسی به دوازده نفر یادآوری میکرد که آنها شاگردان او هستند زیرا آنها را انتخاب کرده بود. آنها ایمان آورده بودند، اما این خداوند بود که به پطرس و دیگران فهماند که عیسی واقعاً قدوس خداوند است. این همان چیزی است که آنها را از دیگران که از عیسی روی گردانیده بودند، متمایز میکرد.

عیسی همچنین در مورد یکی از دوازده نفر به نام یهوذا اسخر یوطی هشدار داد. عیسی میدانست که یک روز به زودی یهوذا به دشمنان عیسی کمک خواهد کرد تا او را بکشند. اگر چه عیسی به زمان مرگش نزدیک میشد، او کاملاً مسئول بود، و همه چیز مطابق به نقشه فوق العاده خداوند اتفاق می افتاد.





شاگردان عیسی جلال او را میبینند

منبع : متی ۱۷:۱-۳; لوقا ۹:۲۸-۳۲

حقیقت هدف: عیسی جلال خود را آشکار میکند.

حدود یک هفته پس از اینکه پطرس اعتراف کرد که عیسی قدوس خداست، عیسی پطرس و دو شاگردان دیگر، جیمز و یوحنا را به بالای کوهی بلند هدایت کرد. عیسی این سه شاگردانش را برای دیدن چیز خاصی انتخاب کرده بود. وقتی به بالای کوه رسیدند، عیسی شروع به دعا کرد، اما شاگردان او به زودی به خواب رفتند.

ناگهان نور درخشانی ظاهر شد، این نور آنقدر سفید بود که نگاه کردن به آن آزار دهنده بود. پطرس، جیمز و یوحنا از خواب مبهوت شدند. آنها چشم دوختند تا ببینند نور از کجا میآید. آنها دیدند که این نور از عیسی می‌درخشد.

چهره عیسی مانند خورشید می‌درخشد. لباس‌هایش از درخشندگی می‌درخشد. این عیسی نبود که شاگردان قرار بود او را میدیدند. این عیسی قدرتمند، مقتدر و باشکوه بود.

عیسی با دو مرد دیگر، موسی و الیاس صحبت میکرد - مردانی که مدت زیادی در بهشت بودند. در آنجا روی قله کوه این دو مرد مشهور ایستاده بودند و با عیسی صحبت میکردند که چگونه او به زودی روی صلیب خواهد مرد. الیاس مدتها پیش زندگی کرده بود و بخشی از نقشه‌های خداوند را به انجام رسانده بود. با این حال آنها هنوز زنده بودند. عیسی نیز قرار بود بمیرد، اما او نیز دوباره زنده خواهد شد. مرگ عیسی پایان او نخواهد بود. مرگ او بخشی از نقشه خداوند بود.





شاگردان باید به عیسی گوش دهند

منبع : متی ۴: ۱۷-۸; لوقا ۹: ۳۳-۳۶

حقیقت هدف: برنامه خدا بر عیسی متمرکز است.

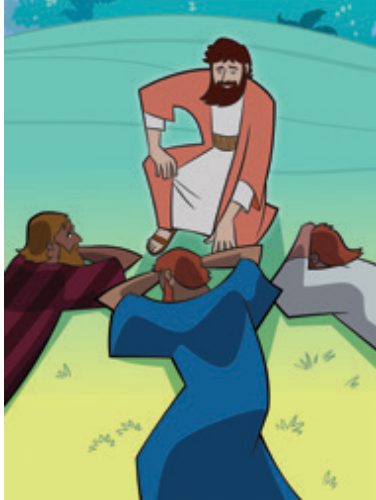
در بالای کوه، پطرس، جیمز و یوحنا خیره شدند تا عیسی جلال خود را آشکار کرد. او با نوری کورکننده می درخشید: پسر توانا و قدرتمند خداوند، در حالی که سه شاگردانش با تعجب به او تماشا میکردند، عیسی با موسی و الیاس دو تن از مهم ترین معلمان اسرائیل صحبت کرد.

البته شاگردان عیسی روش صحیح رفتار با معلمان مهم را میدانستند. آنها باید با دقت به آنها گوش دهند و از آنها اطاعت کنند. این حالت ناگهان به پطرس فکری را در ذهن او خطور داد و گفت: چه تیم شگفت انگیزی از معلمان همچو موسی، الیاس و عیسی!

پطرس گفت: «خوب است که همه اینجا هستیم. نمیخواهم این صحبت تمام شود، بیایید سه خیمه بسازیم که میتوانید در آنها آموزش دهید. یکی برای موسی، یکی برای الیاس و دیگری برای عیسی!» اما پطرس به آنچه که میگفت فکر نمیکرد. او فراموش کرده بود که عیسی بیش از یک معلم بزرگ مانند موسی و الیاس است. در حالی که او هنوز صحبت میکرد، ابری فرود آمد و شاگردان را پوشانید. آنها صدایی را شنیدند که از طرف ابر، خود خدای پدر در مورد عیسی با شاگردان صحبت میکرد.

او گفت: «این پسر من است که من او را بسیار دوست دارم. با دقت به او گوش دهید.» فقط عیسی پسر خداست. هیچ کس دیگری مانند او نیست. او تنها ناجی است!»





عیسی بالای شاگردانش مهربان است

منبع: متی ۶: ۱۷-۹؛ لوقا ۳: ۹

حقیقت هدف: عیسی با مردم با محبت رفتار میکند.

وقتی پطرس، جیمز و یوحنا صدای خدا را شنیدند که از ابر صحبت میکرد، ترسیدند و روی زمین افتادند و صورت خود را پنهان کردند.

عیسی به سمت جایی که شاگردان دراز کشیده بودند رفت و دست خود را دراز کرد و آنها را لمس کرد. اگرچه پطرس نظر بدی را مطرح کرده بود، عیسی با مهربانی با شاگردان صحبت کرد و گفت: «برخیزید و تترسید.» با سخنان عیسی سه شاگرد به بالا نگاه کردند و متوجه شدند که همه چیز به حالت عادی بازگشته است. هیچ نور درخشان، ابر درخشان، یا صدایی از آسمان وجود نداشت. موسی و الیاس نیز رفته بودند. عیسی به تنهایی در آنجا ایستاده بود. همیشه او را میدیدم چهره‌اش دیگر نمی‌درخشید؛ مثل بقیه به نظر میرسید.

حتی با وجود اینکه شاگردان آنچه را که اتفاق افتاده بود درک نکرده بودند، عیسی همچنان آنها را دوست داشت. به زودی عیسی با جان دادن برای آنها نشان داد که چقدر مردم خود را دوست دارد. هیچ کس - حتی موسی یا الیاس - نمیتواند این کار را انجام دهد. مسیح میتواند برای گناه مردم بمیرد.





عیسی به شاگردانش میگوید که او میمیرد

منبع : متی ۲۱:۱۶-۲۳؛ مرقس ۸:۳۱-۲۳؛ لوقا ۹:۲۲

حقیقت هدف: عیسی زندگی کرد تا بمیرد.

یک روز در حالیکه عیسی و شاگردانش در جاده قدم میزدند، به آنها گفت: «این برنامه پدر است که باید به اورشلیم بروم. تا زمانی که آنجا هستم، رنج های زیادی را متحمل خواهم شد و طرد خواهم شد. فریسیان و رومیان مرا خواهند کشت، اما سه روز بعد دوباره زنده خواهم شد.»

درک آنچه عیسی سعی داشت به شاگردانش بیاموزد بسیار سخت بود. شاگردان نمیتوانستند آنچه را که می شنیدند باور کنند! آنها فکر کردند و گفتند، چه؟ عیسی مسیح کشته خواهد شد؟ چگونه میتواند مرگ نقشه خداوند برای پسرش باشد؟

پطرس از شنیدن این خبر آنچنان ناراحت شد که عیسی را کناری گرفت و گفت: «استاد! این نمیتواند باشد. این هرگز برای شما اتفاق نخواهد افتاد.» سپس عیسی پطرس را سرزنش کرد و گفت: «تو آنطور که خدا می اندیشد فکر نمیکنی، مثل یک مرد فکر میکنی.»

عیسی همچنان به شاگردانش در مورد نقشه پدرش آموزش میداد. او به آنها گفت که به اورشلیم میروند تا به عنوان قربانی گناه بمیرد و دوباره زنده شود. اما مهم نیست که عیسی چند بار به آنها گفت، شاگردان هنوز متوجه نشدند.



جیمز و یوحنا میخواهند مسئول باشند

منبع : مرقس ۳۲: ۱۰-۴۱; لوقا ۳۱: ۱۸-۳۴

حقیقت هدف: عیسی برای خدمت آمد.



عیسی دوباره به شاگردانش گفت که میدانست برای مرگ به اورشلیم می‌رود. او گفت: «ما به اورشلیم می‌رویم، جایی که پسر انسان به دست رهبران دینی تسلیم خواهد شد. آنها مرا قضاوت خواهند کرد و به دست رومیان خواهند سپرد. سپس رومیان مرا مسخره خواهند کرد، بر من تفرقه خواهند انداخت، مرا شلاق خواهند زد. و مرا خواهد کشت. اما من مرده نخواهم ماند. پس از سه روز دوباره بر می‌خیزم.»

شاگردان فکر نمی‌کردند که قرار است مسیح بمیرد. آنها میخواستند که او مسئول باشد. در واقع، این چیزی است که شاگردان واقعاً میخواستند - مسئول باشند. جیمز و برادرش یوحنا دو تن از شاگردان عیسی به عیسی گفتند: «استاد ما از تو می‌خواهیم هر چه می‌خواهیم به ما لطف داری.»

عیسی پاسخ داد: «می‌خواهی چه کار کنم؟» گفتند: «هنگامی که بر تخت جلال خود مینشینی، ما می‌خواهیم در مقام دوم باشیم و در کنار تو بنشینیم، یکی از ما در سمت راست تو و دیگر ما در سمت چپ شما.» عیسی به جیمز و یوحنا گفت: «شما نمیدانید چه می‌خواهید. آیا شما هم میتوانید در رنج من شریک باشید؟»

برادران پاسخ دادند: «بله، میتوانیم.»

عیسی پاسخ داد: «شما با من رنج خواهید برد، اما فقط پدر من آن صندلی‌های افتخار را در کنار تخت من تعیین میکند.»

وقتی شاگردان دیگر آنچه را که جیمز و یوحنا میپرسیدند شنیدند، بسیار از دست آنها عصبانی شدند و فکر کردند که چگونه جرأت دارند این سؤال را بپرسند! ما نمی‌خواهیم آنها مسئول باشند. ما می‌خواهیم مسئول باشیم! با این حال شاگردان همه چیز را اشتباه کردند. حتی خود عیسی هم نیامده بود تا مسئول باشد، بلکه در اطاعت از پدر خدمت کند.





عیسی در مورد خدمت کردن تعلیم میدهد

منبع: مرقس ۴: ۱۰-۱۲؛ یوحنا ۲۴: ۱۲-۲۶

حقیقت هدف: عیسی از ما میخواهد که خدمت کنیم.

عیسی میدانست که شاگردانش خودخواه هستند و میخواستند مسئول باشند. بنابراین او گفت: «میدانید که رومیها طوری رفتار میکردند که انگار مسئول هستند، مثل اینکه رئیس هستند.

اما این عمل در مورد شما اینطور نیست. هرکسی که میخواهد مسئول باشد باید همه چیز را برای خدمت به دیگران بگذارد.» شاگردان این کار را دوست نداشتند. آنها فکر میکردند که ما شاگردان عیسی هستیم، مطمئناً او نمیخواهد که ما خدمتگزار باشیم.

عیسی وضاحت داد: « خداوند مرا به زمین فرستاد تا خدمت کنم. من به زود به اورشلیم خواهم رفت و حتی اجازه خواهم داد که مرا را بکشند، تا قوم خدا را نجات دهم. اگر خداوند مرا برای خدمت فرستاده است، شما نیز باید خدمتگزار باشید.»

عیسی در حالی که در مزرعه قدم میزد، شاگردان خود را با گفتن داستانی در مورد کاشت غلات تشویق کرد. او گفت: «آیا میدانید غلات چگونه رشد میکنند؟ ابتدا یک کشاورز یک هسته یا تخم را در زمین می‌کارد. آن تکه دانه می‌میرد، اما به زودی با زندگی جدید رشد میکند. جوانه می‌زند و ساقه می‌سازد که دانه‌های زیادی می‌روید.

عیسی درباره مرگ خود صحبت میکرد. او می‌مرد و در زمین دفن میشد. با این حال به زودی دوباره زنده میشد و زندگی تازه را برای بسیاری از مردم به ارمغان می‌آورد. این دقیقاً همان چیزی بود که شاگردان باید بشنوند. آنها میخواستند دیگران به آنها خدمت کنند، اما خداوند عیسی را فرستاده بود تا بمیرد و تاوان گناهان را بپردازد و به مردم خود نشان دهد که خدمت واقعی چیست.





پسر کوچکتر خانه را ترک میکند

منبع: لوقا ۱۵: ۱-۲، ۱۱-۱۳

حقیقت هدف: خداوند گاهی اوقات به ما اجازه میدهد تا راه خود را داشته باشیم.

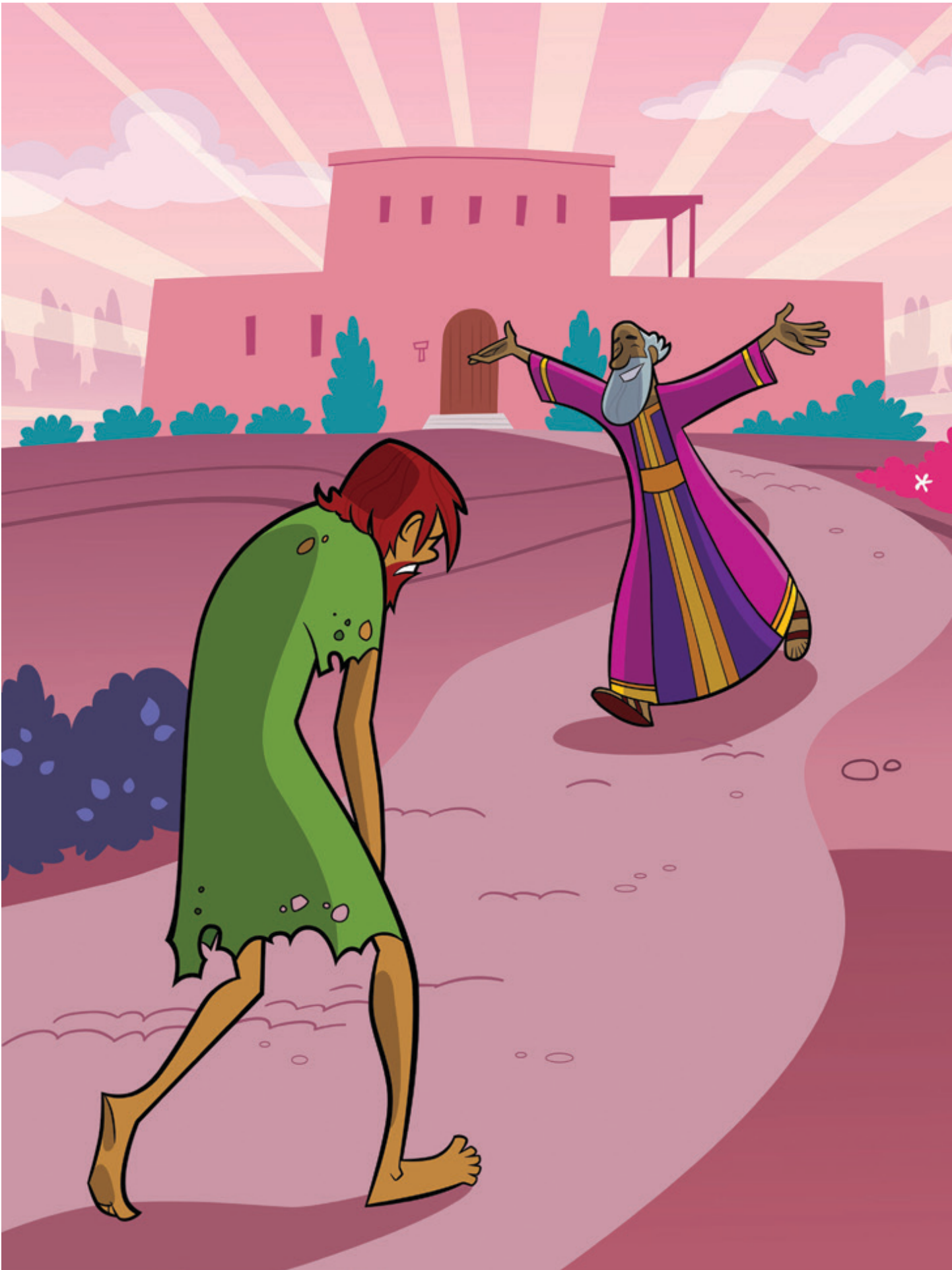
نفرت فریسیان از عیسی همچنان رو به افزایش بود زیرا او با گناهکاران بسیار مهربان بود. آنها میگفتند به او نگاه کنید! ما مانند عیسی دور گناهکاران نمی چرخیم. فریسیان نمیدانستند که خداوند میخواهد همه مردم را دوست داشته باشند، بنابراین عیسی برای کمک به درک آنها داستان دیگری برای آنها تعریف کرد.

یک زمان یک مرد ثروتمندی بود که در مزرعه بزرگ خود با دو پسر زندگی میکرد. پسر بزرگ او پسر خوبی به نظر میرسید زیرا همیشه از پدرش اطاعت میکرد، اما پسر کوچکتر بسیار خودخواه بود. اگرچه آنها بسیار متفاوت بودند، اما پدرشان هر دو را دوست داشت.

یک روز در حالی که در میان مزارع قدم میزدند، پدرشان گفت: «پسرانم! وقتی من بمیرم این مزرعه و تمام پول من را به ارث خواهید برد.» پسر کوچکتر پاسخ داد: «پدر! من نمیخواهم تا مردن تو صبر کنم.» بمیر من همین حالا نصف پولم را میخواهم.»

با وجود اینکه این پسر خودخواه بود، پدر همچنان او را بسیار دوست داشت. او گفت: «بفرما پسرم بخشی از پول تو این است.»

پسر پول را گرفت و به پدرش گفت: من از خانه بیرون میروم تا بتوانم آنطور که میخواهم زندگی کنم. این پسر پدرش را در آغوش نگرفت و حتی برای تشکر از او ایستاده نشد و به سادگی برگشت و رفت.



پسر کوچکتر به خانه برمی گردد

منبع : لوقا ۱۳: ۱۰-۲۴



حقیقت هدف: خداوند گناهکاری را دوست دارد که به سوی او بازگردد.

در سرزمینی دور پسر خودخواه پول خود را به طرز احمقانه خرج کرد تا اینکه یک روز رسید که دیگر چیزی برایش باقی نمانده بود. او ناگزیر باید شغلی پیدا میکرد، اما تنها کاری که میتوانست پیدا کند، غذا دادن به خوک های کثیف و بدبو بود که در گل و لای می غلتیدند و خرخر میکردند و می خوردند. پسر هر روز به خوک های بدبو غذا میداد. آنها غذای بیشتری از او داشتند. او آنقدر گرسنه بود که حتی غذای خوک هم برایش خوب به نظر میرسید.

یک زمان فکر کرد چرا خانه پدرم را ترک کردم؟ چرا همه پول او را خرج کردم؟ حالا من اینجا با خوک ها در گل و لای هستم - و خیلی گرسنه هستم! چه کاری باید بکنم؟

ناگهان فکری به ذهنش خطور کرد. و همراهی خود گفت حتی کاریگران مزرعه پدرم غذای بهتری نسبت به من دارند. او تصمیم گرفت و گفت: من به خانه میروم و به گناهم اعتراف میکنم و از پدرم التماس میکنم که اجازه دهد در مزرعه او با سایر کاریگران خدمت کنم. پس پسر بلند شد و به همان اندازه گل و لای را از لباسش پاک کرد تا جایی که میتوانست لباس هایش را بپوشد و به سمت خانه در حرکت شد.

راه خانه طولانی بود اما بالاخره پسر توانست خانه اش را ببیند. زمانیکه نزدیکتر شد کسی را دید که به طرفش میدوید. او فکر کرد که چه کسی میتواند باشد. این باید یک کودک باشد، چون هیچ بزرگسالی اینطوری نمی دوید. اما دید که بچه نبود پدرش بود! پدرش به سرعت به سوی او می دوید. . . درست به سمت او.

وای نه! او فکر کرد، پدرم مرا دیده، آیا او عصبانی است؟ آیا او مرا بدرقه میکنند؟ پدر درست نزد پدرش دوید و او را محکم در آغوش گرفت. پسر گفت: «پدر! من در مقابل تو و خداوند گناه کردم. من دیگر لیاقت پسر بودن تو را ندارم. خیلی متاسفم، اما پدرش قبل از اینکه بتواند یک کلمه دیگر بگوید او را متوقف کرد.

پدرش گفت: «من خیلی دوستت دارم!» پدر افزود: «برای من مهم نیست که تو چه کار کرده ای، من فقط خوشحالم که در خانه هستی.» پدر یکی از کاریگران مزرعه اش را صدا کرد و گفت: «بهترین لباس ها را از کمد من و انگشتر مخصوص، انگشتر خودم را بیاور؛ ما یک جشن بزرگ برای همه در شهر برگزار میکنیم و برای همه میگویم که پسر من خانه است!»



پسر بزرگتر از خوشی کردن امتناع میورزد

منبع : لوقا ۲۵:۱۰-۳۲

حقیقت هدف: خداوند از ما میخواهد که وقتی مردم توبه میکنند خوشحال باشیم.



در حالی که مهمانی برای پسر کوچکتر آماده میشد، پسر بزرگتر در مزرعه کار میکرد. او در مزرعه صادقانه کار میکرد، در حالیکه برادرش از او دور بود و پول خود را بیجا مصرف کرده بود. عصر همان روز که به خانه برگشت، صدای موسیقی و خنده را شنید. او از یک کاریگر مزرعه پرسید: «این همه سر و صدا از چیست؟»

مرد پاسخ داد: «برادرت به خانه آمده است و پدرت برای او جشن خوش آمدگویی میگیرد.» وقتی برادر بزرگتر این را شنید، عصبانی شد. او آنقدر عصبانی بود که حتی به مهمانی برادرش هم نرفت. او برای خودش مهمانی میخواست. او فکر کرد، چرا برادر خودخواه من باید مهمانی بگیرد؟

پدر مهمانی را ترک کرد و به جایی آمد که پسر بزرگتر ایستاده بود و به خانه خیره شده بود. او از پسرش دعوت کرد که داخل شود و به جشن بیوندد. پسر بزرگتر که قهر بود و گفت: «ببین پدر! من همیشه از شما اطاعت کرده‌ام، اما شما هرگز به من مهمانی و محفل برگزار نکرده اید. این منصفانه نیست!»

پدر گفت: پسر عزیزم! این مزرعه و همه پول من، همه چیز من - مال توست! هر زمانیکه بخواهی میتوانی مهمانی و یا هم محفل برگزار کنی. آیا نباید خوشحال باشید که برادرتان به خانه سالم برگشته است؟»

برادر بزرگتر گفت: «او انتخاب های احمقانه کرده بود!» پدر گفت: «بله، اما او از گناه خود روی گردانده و به خانه آمده است. و این دلیل خوبی برای یک جشن است!»





دو مرد در معبد نماز میخوانند

منبع: لوقا ۱۸: ۹-۱۴

حقیقت هدف: خوب بودن مردم را به بهشت نمی برد.

یک روز عیسی با افرادی ملاقات کرد که آنها او را به عنوان نجات دهنده خود باور نداشتند. در عوض این افراد سعی میکردند با انجام کارهای خوب به بهشت برسند. عیسی برای آموزش راه واقعی بهشت به آنها داستانی را بیان کرد:

دو مرد برای دعا به معبد رفتند، یکی آن فریسی و دیگری آن باجگیر بود. فریسی با غرور وارد معبد شد، در حالیکه مردم او را تماشا میکرد به همه مردم به سر خود اشاره کرد و از بین آنها عبور کرد. در همان نزدیکی، یک باجگیر با چشمان شرمنده به یک گوشه ای ساکت رفت و آرام نشست.

فریسی در مقابل همه ایستاد و با صدای بلند دعا کرد: «خدایا! از تو سپاسگزارم که به من کمک کردی تا اینقدر شخص خوب باشم. من مثل بقیه آدم های گناهکار نیستم، من فریبکار نیستم، من با مردم خوب و منصف هستم. من کارهای بد نمی کنم، نه مثل آن باجگیر که در آنجاست. در واقع خدایا! من تو را میپرستم و هر هفته در پیشکش پول میدهم.» وقتی باجگیر در گوشه تاریک دعا میکرد، به خاطر گناهش چنان غمگین بود که حتی نمیتوانست به خدا نگاه کند. سرش را پایین انداخت و فریاد زد: «خدایا! به من رحم کن. مرا ببخش. من یک گناهکار هستم.»

وقتی عیسی داستان را تمام کرد، همه فکر کردند که فریسی قهرمان خواهد شد. زیرا او کارهای خوبی انجام داده بود، در حالیکه باجگیر مردم را از پولشان فریب داده بود.

توضیحات عیسی همه را شگفت زده کرد. او گفت: «به شما میگویم وقتی باجگیر به خانه رفت، خداوند از او خوشحال بود. خداوند باجگیر را بخشید زیرا او متواضع بود و واقعاً از گناهش پشیمان بود. اما برعکس، خداوند از فریسی مغرور ناراضی بود، زیرا او بیشتر به آنچه مردم در مورد او فکر میکرد علاقه مند بود، نه آنچه که خدا در مورد او فکر میکند. خداوند متواضعان را گرامی میدارد، اما کسانی را که خود را گرامی میدانند، متواضع میسازد.»



عیسی اطفال را برکت میدهد

منبع : لوقا ۱۵: ۱۷-۱۸



حقیقت هدف: خداوند افرادی را نجات میدهد، که میدانند به او نیاز دارند.

یک روز در حالیکه عیسی مشغول تدریس بود، برخی از والدین فرزندان کوچک خود را نزد او آوردند تا برای آنها دعا کند. شاگردان عیسی فکر میکردند که عیسی برای اطفال کوچک وقت ندارد. آنها به والدین گفتند: « از مزاحمت عیسی خود داری کنید. اطفال تانرا را ببرید.»

عیسی این کودکان را دوست داشت. او به شاگردان خود گفت: «بگذارید بچه ها نزد من بیایند. سر راه آنها قرار نگیرید شما میتوانید از کودکان چیزهای زیادی را بیاموزید. در واقع تنها راه برای ورود به بهشت شبیه شدن به یکی از بچه های کوچک است.» سپس عیسی از کاری که انجام میداد دست برداشت، بچه های کوچک را یکی یکی برداشت و آنها را برکت داد.

مردم تعجب کردند که منظور عیسی از این همه گفته ها چیست؟ عیسی گفت : فقد افرادی که میدانند به خدا نیاز دارند و از عیسی میخواهند که آنها را نجات دهد به بهشت میروند. بزرگترها میتوانند از خود مراقبت کنند، اما اطفال کوچک به کمک نیاز دارند. آنها برای غذا خوردن، لباس پوشیدن و راه رفتن به کمک نیاز دارند.

عیسی اینجا نیامده تا به افرادی که فکر میکنند با کارهای خوبی که انجام میدهند، میتوانند خود را نجات دهند و عیسی آنها کمک کند. بلکه عیسی آمده تا افرادی را نجات دهد که میدانند به او نیاز دارند.



عیسی با حاکم ثروتمند صحبت میکند

منبع: لوقا ۱۸: ۲۷-۱۸

حقیقت هدف: عیسی تنها راه ورود به بهشت است.



روزی مرد ثروتمند مهمی نزد عیسی آمد و در مقابل او زانو زد. او پرسید: استاد محترم! برای ورود به بهشت چه باید بکنم؟ عیسی میخواست به این مرد پیاموزد که هیچکس نمیتواند به تنهایی وارد بهشت شود، مهم نیست چقدر خوب یا ثروتمند است. عیسی برخی از قوانین مهم را از کتاب مقدس فهرست کرد.

گفت: «مردم را نکشید. دزدی نکن. دروغ نگو. به پدر و مادرت احترام بگذار.»
مرد ثروتمند پاسخ داد: «از زمانی که طفل بودم از همه این قوانین پیروی میکنم.»

عیسی گفت: «تو هنوز آنقدر کاری نکرده ای که وارد بهشت شوی. طلا و نقره، لباسهای شیک و خانههای زیبای خود را بگیر و همه را بده. پس بیا و از من پیروی کن.»

وقتی مرد ثروتمند این سخنان عیسی را شنید، بسیار ناراحت شد و رفت. او غمگین بود زیرا برای پیروی از عیسی مجبور بود چیزهای زیادی ببخشد.

هنگامی که مرد ثروتمند رفت، عیسی به پیروان خود نگاه کرد و گفت: «اگر مردم به آنچه دارند یا چقدر خوب هستند اعتماد کنند، نجات یافتن غیرممکن است. خوب بودن و داشتن ثروت زیاد هرگز نمیتواند انسان را نجات دهد.»

پیروان او پاسخ دادند: «پس چه کسی میتواند به بهشت برسد؟» عیسی پاسخ داد: «نجات فقط با خداوند امکان پذیر است.» عیسی میخواست آنها بدانند که تنها خداوند میتواند راه ورود به بهشت را فراهم کند.



عیسی از بیمار بودن ایلعازر آگاه میشود

منبع: یوحنا ۱۱: ۱۰-۱۵

حقیقت هدف: برنامه خداوند گاهی با برنامه های ما متفاوت میباشد.



یک روز عیسی در حال تدریس بود، پیامی از طرف دوستان خوبش مریم و مارتا به او رسید. آنها از عیسی خواستند که سریعاً بیاید و به برادرشان ایلعازر که بسیار بیمار بود کمک کند. او آنقدر مریض بود که خواهرانش میترسیدند مبادا بمیرد.

عیسی وقتی پیام آنها را دریافت کرد خیلی دور بود و گفت: « این بیماری به مرگ خاتمه پیدا نمیکند. همه اینها پلان شده است، تا مردم عظمت خداوند را از طریق قدرت عظیم پسرش ببینند.»

اگرچه مریم و مارتا میخواستند عیسی به سرعت به خانه آنها بیاید، اما عیسی دو روز تمام منتظر ماند. این همه بخشی از نقشه های خداوند بود. پس از دو روز عیسی به شاگردان خود گفت: « بیایید به بیت العنیا که نزدیک اورشلیم است برویم، در جاییکه ایلعازر در آنجا بیمار است.»

وقتی شاگردانش این سخن را شنیدند، گفتند: « فریسیان میخواهند در آنجا تو را بکشند. چرا میخواهی به آنجا برگردی؟ » عیسی گفت: « همه اینها بخشی از نقشه های پدرم است و اکنون زمان انجام کار او فرا رسیده است. ایلعازر دوست من ست. او به خواب رفته، من او را بیدار خواهم کرد. شاگردانش اعتراض کردند: « خداوندا! پس چرا باید برویم؟ اگر خواب باشد، به این معنی است که خودش خوب میشود.»

منظور عیسی چیز دیگری بود. او توضیح داد: « منظورم این است که ایلعازر مرده است. با این حال خوشحالم که او به چیزی بیش از شفا نیاز دارد تا ایمان شما بر من قویتر شود. حالا بیایید به سوی آنها برویم.»



عیسی مارتا و مریم را دلداری میدهد

منبع: یوحنا ۱۷: ۱۱-۳۷

حقیقت هدف : نقشه خداوند از هر موانعی، حتی مرگ هم قوی تر است.



پس از یک سفر طولانی عیسی و شاگردانش به بیت عنیا رسیدند. مارتا و مریم همراه با بسیاری از دوستانشان در خانه خود بودند. همه آنها گریه میکردند زیرا ایلعازر مرده بود. وقتی مارتا مطلع شد که بالاخره عیسی آمده است به استقبال او دوید و گفت: «خداوندا! اگر زودتر میآمدی، برادرم ایلعازر نمیمرد. با هر حال میدانم که خداوند هر چه بخواهی به تو خواهد داد.» عیسی گفت: «برادرت دوباره زنده خواهد شد. مارتا پاسخ داد: «بله خداوندا! میدانم. ایلعازر برای همیشه در بهشت زندگی خواهد کرد.»

عیسی گفت: «من رستاخیز و حیات هستم. هر کسی که به من ایمان بیاورد حتی اگر بمیرد، زنده خواهد ماند. آیا این سخن را در مورد من باور داری، مارتا؟» مارتا پاسخ داد: «بله، خداوندا! من باور دارم.»

مریم نیز برای دیدن عیسی بیرون آمد. وقتی به آنجا رسید، مریم به پای او افتاد و همان چیزی را گفت که مارتا گفته بود: «خداوندا! اگر زودتر میآمدی، برادر ما نمیمرد.»

هنگامیکه عیسی مریم و همه دوستانش را دید که گریه میکنند، او نیز گریه کرد. عیسی گریه میکرد زیرا «مرگ» افرادی را که دوست داشت آزار داده بود. با این حال عیسی به زودی نقشه خداوند را برای نابودی مرگ و دادن زندگی ابدی به مردم محقق خواهد کرد.



عیسی ایلعازر را دوباره حیات میبخشد

منبع « یوحنا ۳۸: ۱۱-۵۳ »

حقیقت هدف: برنامه خداوند شادی را از غم به ارمغان می آورد.



عیسی به قبری که ایلعازر در آن دفن شده بود آمد. این قبر یک غار داشت، غاری که در دروازه آنرا صخره عظیم پوشانده بود. عیسی دستور داد: «صخره را از درگاه غار بردارید.» مارتا گفت: «اما خداوند! چهار روز از مرگ ایلعازر میگذرد. بدن او بوی بدی خواهد داد.»

عیسی گفت: مراقب باشید و عظمت خدا را خواهید دید. هنگامیکه برخی از مردان صخره را عقب می انداختند، عیسی به بالا نگاه کرد و دعا کرد: «ای پدر! میدانم که تو همیشه دعاهای من را اجابت میکنی، اما من با صدای بلند دعا میکنم تا اطرافیانم ببینند که تو جواب مرا میدهی، آنگاه ایمان خواهند آورد که تو مرا فرستادی.» عیسی با صدای بلند فریاد زد: «ایلعازر! بیا بیرون!»

در این زمان مریم، مارتا، شاگردان عیسی و تمام جمعیت صحنه را تماشا میکردند، که مردی از غار بیرون آمد. دیدند که او ایلعازر است! او زنده بود! وقتی مردم این را دیدند، بسیاری از آنها به عیسی ایمان آوردند. اما عده ای رفتند تا به فریسیان خبر دهند که چه اتفاقی افتاده است. فریسیان گفتند: «این کار خطرناک است. اگر عیسی به انجام این نوع معجزات ادامه دهد، آنگاه همه به او ایمان خواهند آورد.»

فریسیان برای کشتن عیسی و ایلعازر شروع به یک طرح و نقشه شیطانی کردند. هیچ یک کار از اینها عیسی را شگفت زده نکرد. او میدانست که بازگرداندن ایلعازر به زندگی، منجر به مرگ خودش میشود. با این حال عیسی همچنین میدانست که مرگ او زندگی ابدی را برای هر فردی که به او ایمان دارد به ارمغان خواهد آورد.





عیسی به عنوان پادشاه وارد اورشلیم میشود

منبع : متی ۲۱:۱-۱۱; لوقا ۱۹:۲۹-۴۰

حقیقت هدف: عیسی پادشاه، سزاوار ستایش است.

عیسی به سفر خود به اورشلیم ادامه داد، شهری که پادشاهان اسرائیل مدت‌ها پیش بر قوم خداوند حکومت کرده بودند. خارج از اورشلیم عیسی به دو تن از شاگردان خود گفت: «خداوند برای من الاغی را آماده کرده است که تا به حال کسی بر آن سوار نشده است. بروید، آنرا برای من بیاورید. اگر کسی از شما پرسید که چرا آن را میبرید، برایش بگویید: «خداوند به آن نیاز دارد.»

شاگردان اطاعت کردند و الاغ را در جایی که عیسی گفته بود یافتند. وقتی ریسمان آن را باز کردند صاحبانش پرسیدند: چرا گره ریسمان الاغ ما را باز میکنید؟

شاگردان عیسی پاسخ دادند: «خداوند به آن نیاز دارد.» پس صاحبان الاغ را رها کردند. سپس شاگردان الاغ را نزد عیسی آوردند و کرقی‌های خود را بر پشت آن گذاشتند تا عیسی روی آن بنشیند. وقتی عیسی سوار بر الاغ به اورشلیم در حال حرکت بود، بسیاری از مردم او را تشویق میکردند. آنها هیچان زده بودند، زیرا میدانستند که خداوند وعده داده است که پادشاه واقعی را سوار بر الاغ میفرستد.

آنها شاخه‌های برگدار را در هوا تکان دادند و کرقی یا کت‌های خود را در جاده خاکی به پایین انداختند و مسیری زیبا و تمیز برای پادشاه ایجاد کردند. همه حتی بچه‌ها، در مداحی شرکت کردند و فریاد زدند: «حسنا! خوشا به حال پادشاهی که به نام خداوند می‌آید! ما را نجات بده ما را نجات بده!»

فریسیان که اصلاً از این کار خوششان نمی‌آمد، میخواستند مردم را از تشویق عیسی به عنوان پادشاه خود ممانعت کند. آنها گفتند: «عیسی! آیا نمی‌شنوی مردم چه می‌گویند؟ آنها را متوقف کن.» عیسی پاسخ داد: «اگر مردم از تشویق کردن من دست بردارند، حتی صخره‌های روی زمین نیز خداوند را ستایش خواهند کرد.»





عیسی معبد را تمیز میکند

منبع: مرقس ۱۵: ۱۱-۱۸; لوقا ۴۵: ۱۹-۴۸; یوحنا ۱۷: ۱۲-۱۹

حقیقت هدف: عیسی پادشاه، پرستش واقعی را احیا میکند.

فریسیان از عیسی متنفر بودند. آنها به یکدیگر گفتند: «این را ببینید! نقشه های ما برای جلوگیری از عیسی شکست خورده است. همه او را دوست دارند.»

کاری که بعداً عیسی انجام داد باعث شد که آنها بیشتر از او متنفر شوند. صبح عیسی و شاگردانش به معبد رفتند. معبد یک مکان مقدس ویژه برای عبادت بود، اما در همه جا حیوانات وجود داشت! مردم گاو، گوسفند و کبوتر را برای قربانی میفروختند. با این حال، معبد مکان مناسبی برای فروش حیوانات نبود، بلکه مکان برای عبادت بود.

مردم آمده بودند تا خدا را پرستش کنند، اما تنها چیزیکه به گوش آنها میرسید، این بود که در برابر قفس‌های چوبی حشرات بال میزدند، سم‌هایی روی کف‌های سنگی میکوبیدند و دم‌هایی بود که مگس در آن وزوز میکردند. کبوترها کوکو میکردند، گوسفند باو میکردند و گاوها به صدا در آمدند. همانطور که مردم این حیوانات را می‌خریدند، بنابراین عبادت خانه صدا و بوی شبیه حیاط میداد.

وقتی عیسی آنچه را که در خانه پدرش میگذشت دید، عصبانی شد. عیسی مردمی را که خرید و فروش میکردند بیرون راند و میز و نیمکت‌هایشان را برگردانید. او گفت: «خانه پدر من برای عبادت است، نه برای خرید و فروش حیوانات!»

در عرض چند روز بعد مردم دیگر نیازی به قربانی کردن حیوانات نخواهند داشت. در واقع مردم دیگر با خداوند در معبد ملاقات نخواهند کرد. در عوض عیسی خودش قربانی کامل خواهد شد و او خودش خواهد بود. این راه جدیدی همه مردم برای ملاقات با خدا بود.





فریسیان سعی میکنند عیسی را فریب دهند

منبع : متی ۱۵: ۲۲-۲۳؛ ۱۸: ۲۳-۲۹؛ لوقا ۲۰: ۲۰-۲۶

حقیقت هدف: عیسی پادشاه، دشمنان خود را دوست دارد.

فریسیان به دنبال راهی برای کشتن عیسی بودند، اما از جمعیتی که عیسی را دوست داشتند و به تعالیم او گوش میدادند، بسیار میترسیدند. فریسیان به امید اینکه مردم را از پیروی عیسی باز دارند، جاسوسانی را فرستادند تا از او سؤالات سخت پرسند.

آنها امیدوار بودند که عیسی را وادار کنند چیزی بگوید تا او را با کلمات خودش به دام بیندازد. آنها فکر میکردند اگر او چیز اشتباهی بگوید شاید جمعیت دیگر او را دوست نداشته باشند.

مردی از عیسی پرسید: « معلم! پادشاه روم قیصر گفته است که ما باید به او مالیات بدهیم. آیا باید از او اطاعت کنیم؟ »

عیسی عاقلانه پاسخ داد: « چرا میخواهید مرا فریب دهید؟ یک سکه به من نشان دهید. » شخصی از میان جمعیت سکه ای به او داد. عیسی آن را بالا گرفت و پرسید: « چه کسی روی آن است؟ »

آنها پاسخ دادند: « مال قیصر. » عیسی پاسخ داد: « پس آنچه را که از آن اوست به قیصر بدهید، و آنچه از آن خداوند است به خداوند بدهید. »

این در حالیست که فریسیان سعی داشتند عیسی را فریب دهند، اما او همچنان آنها را دوست داشت. گناه فریسیان عیسی را بسیار ناراحت کرد. گفت: « شما با خدا مشکل دارید. ظاهراً شما تمیز و خوب به نظر میرسید، اما در قلب تان پر از گنا است. اگر توبه نکنید چگونه از جهنم بیرون خواهید شد؟ »

عیسی از مردمی که از او متنفر بودند متنفر نبود. عیسی با نگاهی به شهر اورشلیم فریاد زد: « ای اورشلیم، اورشلیم! بارها از تو خواسته ام که به سوی خدا بازگردید، اما شما این کار را نکردید. میخواستم مثل مرغ مادر که جوجه هایش را زیر بال هایش جمع میکند نزدیکت کنم، اما شما پیش من نمی آید. اکنون ویرانی به سراغ شما می آید. »



عیسی پای شاگردان خود را میشوید

منبع: یوحنا ۱: ۱۱-۱۳

حقیقت هدف: عیسی گناه ما را پاک میکند.



عیسی و شاگردانش عید فصح یا فطیر را جشن میگرفتند. در این زمان عیسی کاری را انجام داد که شاگردان او توقع آنرا نداشتند، آنها دور میز جمع شدند. عیسی برخاست لگنی از آب را گرفت و شروع به شستن پاهای شاگردان خود کرد. پاهای آنها با خاک کثیف و عرق بدبو پوشیده شده بود. عیسی باید کثیفی را از بیست و چهار پا و بین صد و بیست انگشت پا پاک میکرد. این شغل مناسب یک خدمتکار بود، نه برای پسر خداوند.

وقتی نوبت به شستن پاهای پطرس رسید، عیسی را متوقف کرد و گفت: «نمیگذارم پاهای مرا بشوی. این کار خوب نخواهد بود.» عیسی پاسخ داد:

«باید همه کسانی را که از من پیروی میکنند بشویم. اگر تو را نشویم، از پیروان من نیستی.»

پطرس به عیسی گفت: «خوب، اگر چنین است فقط پاهای مرا نشوید. مرا از سر تا پا بشوید!» پطرس نفهمید که پاک کردن کثیفی از پاهایش تصویر پاک کردن گناه روزانه از قلب او است. عیسی توضیح داد: «به عنوان فرزند خداوند شما از قبل کاملاً از مجازات گناه پاک شده اید. با این حال هنگامیکه گناه میکنید، برای لذت بردن از رابطه خود با خداوند، باز هم نیاز به طلب بخشش دارید.»

عیسی با شستن پاهای شاگردانش به آنها نشان داد که خداوند او را فرستاده است تا گناهان مردم را بشوید. این کار مانند کار یک خدمتکار سخت خواهد بود. عیسی باید بر روی صلیب بمیرد تا گناه برای همیشه پاک شود.





عیسی در شام آخر خدمت میکند

منبع: یوحنا ۱۲:۱۳-۱۷؛ متی ۲۶:۲۶-۲۹؛ لوقا ۲۲:۱۷-۲۰

حقیقت هدف: عیسی به ما می آموزد که به یکدیگر خدمت کنیم.

پس از اینکه عیسی شستن پاهای شاگردانش را تمام کرد، با آنها پشت میز نشست. او گفت: « میدانید من برای شما چه کرده ام؟ شما مرا «معلم» و «خداوند» صدا میزنید. و این درست است، زیرا من همان هستم. اگر من معلم و پروردگار شما پاهای شما را شسته‌ام، شما باید پای یکدیگر را بشوید.»

عیسی با اعمال خود نمونه از محبت را به آنها نشان داده بود. او شاگردانش را دوست داشت، بنابراین او میخواست شاگردانش همدیگر را دوست داشته باشند - حتی اگر به معنای انجام کار خدمتکار باشد، مانند شستن پاهای کثیف یکدیگر.

سپس عیسی به شیوه دیگری به شاگردان خود خدمت کرد. هنگامیکه در عید فصح نشسته بود، عیسی مقداری نان را برداشت و آن را تکه تکه کرد، سپس آن را برکت داد و به هر یک از شاگردان خود مقداری داد. عیسی توضیح داد: « این نان تصویر بدن من است که برای شما قربانی خواهد شد. این غذا را بخورید و قربانی من را به یاد آورید.»

بعداً عیسی پیاله را برداشت و خداوند را به خاطر آن شکر کرد و آن را به هر یک از شاگردانش داد تا آنرا بنوشند. او افزود: «این جام تصویری از خون من است که آمرزش گناهان را به همراه خواهد داشت. هرگاه این جام را نوشیدید، قربانی مرا به یاد آورید.»

این نوع جدیدی از عید فصح به نام شام خداوند بود. از این به بعد قوم خداوند شام خداوند را میخوردند تا به آنها یادآوری کند که چگونه مرگ عیسی باعث نجات از گناهان آنها میشود.





عیسی به شاگردانش دلداری میدهد

منبع: یوحنا ۱: ۱۴-۲۷

حقیقت هدف: عیسی وعده میدهد که ما را به خدا برساند.

عیسی و شاگردانش اتاقی را که در آن شام خداوند را خورده بودند ترک کردند. آنها در حال راه رفتن بودن که عیسی دوباره به شاگردانش در باره اینکه چه اتفاقی قرار بود بیفتد گفت. فریسیان و رومیان قرار بود عیسی را بکشند و خیلی زود او به آسمان باز خواهد گشت تا با پدرش باشد.

این امر شاگردان را بسیار اندوهگین کرد، از این رو عیسی گفت: «نگذارید قلب های شما پر از نگرانی شود. شما به خدا توکل کنید پس به من هم اعتماد داشته باشید. من میروم تا کاری فوق العاده انجام دهم. من به بهشت میروم تا جایی را آماده کنم که بتوانیم برای همیشه با هم زندگی کنیم. شما میدانید چگونه مرا دنبال کنید.»

شاگردان عیسی را درک نکردند. توماس پرسید: «خداوندا! ما نمیدانیم که تو کجا میروی، پس چگونه میتوانیم راه را بدانیم؟»

عیسی توضیح داد: «من راه بهشت، حقیقت و زندگی هستم. هیچ کس جز از طریق من راهی به سوی پدرم را نمی یابد.» عیسی فقط برای خودش به بهشت باز نمیگشت او مسیری را برای دیگران ایجاد میکرد تا به بهشت برسند.

سپس عیسی گفت: «من نیز با شما میروم این یک آرامش ساختگی نیست، بلکه یک آرامش واقعی و عمیق است. اجازه ندهید دل هایتان نگران یا بترسد.» اگرچه عیسی قرار بود بمیرد، شاگردانش را به حال خود رها نمیکرد. او روح القدس را میفرستد تا برای همیشه با آنها باشد.





یهودا به فریسیان همکاری میکند

منبع : متی ۱۴:۲۶-۱۶؛ یوحنا ۱:۱۸-۲

حقیقت هدف: عیسی خیانت و خود خواهی یهودا را تجربه کرد.

فریسیان میخواستند عیسی را دستگیر کنند، اما مشکل آنها این بود که در طول روز انبوهی از مردم عیسی را احاطه میکردند. مردم عاشق دیدن معجزات او و شنیدن تعالیم او بودند. فریسیان میترسیدند که اگر بخواهند عیسی را دستگیر کنند در آن زمان این افراد که به تعلیم او گوش میدادند چه خواهد کرد. از طرف شب عیسی با شاگردانش تنها میبود، اما فریسیان مکان او را نمیدانستند. شب بود و عیسی شاگردان خود را از عید فصح یا فطیر به باغی آرام به نام جتسیمانی برد. آنها در حال راه رفتن بودند که عیسی با شاگرد خود صحبت کرد، به جز یک نفر شخص به نام یهودا.

یهودا برای مدت طولانی شاگرد عیسی بود، اما او واقعاً عیسی را دوست نداشت. چند روز قبل او با فریسیان معامله بدی کرده بود. او از فریسیان پرسیده بود: «اگر به شما کمک کنم و عیسی را بگیرد، شما چه چیزی به من میدهید؟»

فریسیان به قدری هیجان زده شدند که قول دادند: «اگر به ما کمک کنی و وقتی او تنها باشد او را پیدا کنیم، سی تکه نقره به تو میدهیم.» حالا وقتش رسیده بود، یهودا شتافت تا به فریسیان بگوید که میتوانند عیسی را در باغ جتسیمانی بیابند. چون همه جمعیت رفته بودند، و گرفتن عیسی برای آنها آسان بود.





به اسارت گرفته شدن عیسی

منبع: یوحنا ۲: ۱۸-۱۲; لوقا ۲۲: ۴۷-۵۳; ۱: ۲۳-۱۲

حقیقت هدف: عیسی فداکارانه از نقشه خداوند اطاعت کرد.

یهودا فریسیان و سربازانشانرا به باغ آرامی که عیسی در آن عبادت میکرد هدایت داد. عیسی همه چیزهایی که قرار بود برای او اتفاق بیفتد را میدانست و از پدرش توانایی میخواست. او میدانست که یهودا، فریسیان و بسیاری از سربازان او را به اسارت خواهند گرفت. با این حال همه اینها بخشی از نقشه خداوند برای نجات قومش بود.

هنگامیکه عیسی دعا را به پایان رسانید، باغ تاریک و آرام پر از نور مشعل های آتشین و سر و صدای شمشیرهای متقاطع شد. سربازان در حالیکه دست بر اسلحه داشتند نزدیک شدند، اما متوجه نشدند که به آنها نیازی نخواهند داشت. در عوض عیسی به سمت آنها رفت و گفت: دنبال کی میگردین؟

آنها پاسخ دادند: «عیسی ناصری.»

عیسی پاسخ داد: «من هستم.»

در این هنگام سربازان به عقب روی زمین افتادند. وقتی برخاستند، عیسی به آنها گفت: «شما برای گرفتاری من آمده‌اید. من با شما خواهم رفت، اما شاگردان من را رها کنید.» سربازان اطاعت کردند و شاگردان عیسی به جای امن فرار کردند. عیسی اکنون با سربازان، فریسیان و یهودا به تنهایی ایستاده بود.

فریسیان عیسی را نزد فرمان رومی که پیلطس نام داشت بردند. فریسیان از پیلطس خواستند که عیسی را بکشد. پس آنها به پیلطس در مورد عیسی دروغ گفتند.

آنها گفتند: «این مرد عیسی نام دارد. او یک پادشاه است. همه ما میدانیم که رومی ها یک پادشاه دارند. این مرد سعی میکند پادشاه روم را بیرون کند و پادشاهی او را به دست گیرد. شما باید او را به قتل برسانید.»



عیسی محکوم به مرگ است

منبع : مرقس ۶: ۱۵-۱۰; لوقا ۱۳: ۲۳-۲۵

حقیقت هدف: عیسی فداکارانه به جای دیگران رنج کشید.



فریسیان از پیلطس خواستند که عیسی را مصلوب کند، اما پیلطس نتوانست جنایتی را که عیسی مرتکب شده باشد دریابد. پیلطس چون نمیخواست مردی را که هیچ اشتباهی مرتکب نشده بود بکشد، او میخواست نقشه خود را عملی کند.

پیلطس به جمعیت بیرون کاخ خود گفت: «هر سال به شما اجازه میدهم یک زندانی را برای من انتخاب کنید تا آنرا آزاد کنم. امسال چه کسی را میخواهید؟ آیا میخواهید من عیسی را رها کنم؟ یا میخواهید باراباس را رها کنم؟»

پیلطس فکر میکرد که مردم عیسی را میخواهند، نه باراباس شیطانی را که یک دزد و قاتل وحشتناک بود. اما فریسیان مردم را بر ضد عیسی تحریک کردند. آنها فریاد زدند: «ما باراباس را میخواهیم! ما باراباس را میخواهیم!» به زودی تمام جمعیت به آن ملحق شدند.

هنگامیکه پیلطس فریادهای آنها را شنید و متوجه شد که نقشه او شکست خورده است، تسلیم شد و به سربازان دستور داد عیسی را مصلوب کنند و باراباس را رها کنند.

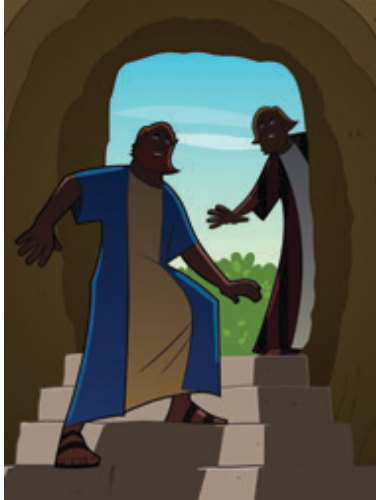
اگرچه باراباس به خاطر شرارت خود سزاوار مرگ بود و عیسی هرگز نافرمانی نکرده بود. با این حال عیسی جای باراباس را گرفت. او بر روی صلیب باراباس مصلوب خواهد شد. از آنجایی که عیسی پسر خدا بود، میتوانست جلوی پیلطس را بگیرد. او میتوانست جلوی فریسیان و یهودا را بگیرد. در عوض عیسی اجازه داد خود را مصلوب کند، زیرا او قوم خداوند را دوست داشت. مانند باراباس همه ما مستحق مرگ هستیم زیرا همه ما در برابر خداوند گناه کرده ایم. اما عیسی بر روی صلیب اجازه داد خود را به جای ما مصلوب کنند. عیسی مرد تا ما برای همیشه با او زندگی کنیم.



عیسی از قبر بر میخیزد

منبع: یوحنا ۱: ۲۰-۱۸

حقیقت هدف: عیسی زنده است!



شاگردان عیسی بسیار اندوهگین بودند. آنها معتقد بودند که عیسی مسیح واقعی است. در عوض عیسی کشته شده بود. آنها فکر میکردند که همه امیدها آنها از بین رفته است. . . اما اشتباه فکر میکردند.

سه روز از مرگ عیسی میگذشت. مریم مجدلیه یکی از پیروان عیسی، در راه بود و به سمت قبر عیسی در حرکت بود. آنقدر صبح وقت بود که بیرون هنوز تاریک بود. وقتی رسید دید که چیزی سر جایش نیست، سنگ بزرگی که باید جلوی قبر میبود از جای جا شده بود. او نه! او فکر کرد کسی جسد عیسی را بیرون کرده است!

به سرعت برگشت و تا حد توان که میتواندست به سمت مکانی که شاگردان پنهان شده بودند دوید. وقتی پطرس و یوحنا را دید، فریاد زد: «جسد خداوند را از قبر بیرون آورده‌اند!»

پطرس و یوحنا به سوی مقبره دویدند. وقتی آنها رسیدند، یوحنا با دقت به داخل نگاه کرد، اما پطرس به سرعت وارد شد. نوارهای پارچه ای که جسد عیسی در آن پیچیده شده بود آنجا بود و پارچه ای که دور سر او بود، در جایی تا شده بود.

ناگهان همه چیزهایی را که عیسی به آنها آموخته بود به یاد آوردند - او بر روی صلیب خواهد مرد، اما در روز سوم زنده خواهد شد. حالا بالاخره دیدند و باور کردند.

پطرس و یوحنا به خانه های خود بازگشتند، اما مریم در مقبره ماند. در حالی که خم شد تا داخل را نگاه کند، گریه کرد. در جایی که جسد عیسی بود دو فرشته نشسته بودند. پرسیدند: «چرا گریه می کنی؟»

پاسخ داد: « پروردگارم را گرفته اند و نمیدانم کجا گذاشته اند. وقتی مریم مجدلیه برگشت، شخص دیگری آنجا ایستاده بود. پرسید: « چرا گریه می کنی؟ و دنبال کی میگردی؟»

مریم فکر میکرد او باغبان است، پاسخ داد: « لطفاً به من بگویید او را کجا برده اند.» سپس مرد او را به نام «مریم» صدا کرد. به محض اینکه آن مرد نام مریم را به زبان آورد، فهمید که او عیسی است. مریم مسیح برخاسته را دیده و با او صحبت کرده بود. او زنده بود.



ظاهراً عیسی به توماس شک دارد

منبع: یوحنا ۱۹: ۲۰-۳۱

حقیقت هدف: عیسی به افرادی که شک دارند کمک میکند.

توماس پرسید: «منظورت شما چیست، عیسی زنده است؟»

شاگردان گفتند: «تو باید آنجا میبودی. ما پنهان شده بودیم زیرا میترسیدیم فریسیان نیز به دنبال ما بیایند. ما درهای اتاق خود را قفل کرده بودیم که ناگهان عیسی درست در وسط اتاق ظاهر شد!»

توماس میخواست باور کند آنچه را که دیگران در مورد عیسی میگویند اما او میخواست عیسی را با چشمان خود ببیند. او گفت: «تا زمانیکه آثار ناخن عیسی را برای خودم نبینم، باور نمیکنم.»



بعداً عیسی دوباره به شاگردانش ظاهر شد. اوضاع دقیقاً به همین منوال بود، اما این بار توماس با آنها بود. عیسی ناگهان در میان آنها در وسط اتاق ایستاده شد و گفت: «درود خداوند بر شما»

عیسی با محبت به توماس نگاه کرد و دستانش را بلند کرد و رد های ناخن را به توماس نشان داد. سپس عیسی به آرامی گفت: «توماس! دستان مرا میبینی؟ انگشت خود را در جاییکه ناخن ها است قرار دهید. از شک و تردید دست بردارید و به من ایمان بیاورید.»

توماس نیازی به لمس دست های عیسی نداشت. عیسی زنده بود! قلب توماس از عشق و شادی جاری شد و به عیسی گفت: پروردگار و خدای من. عیسی به توماس که زمانی پر از شک و تردید بود کمک کرده بود. اکنون توماس نیز با تمام وجود به عیسی ایمان آورد.





عیسی به شاگردان خود مأموریت میدهد

منبع : متی ۱۸: ۲۸-۲۰؛ لوقا ۲۴: ۴۶-۵۳؛ اعمال رسولان ۱: ۸-۱۱

حقیقت هدف: عیسی به ما دستور میدهد که مژده را منتشر کنیم.

عیسی زنده بود! او چهل روز بعد را با پیروان خود گذراند، اما به زودی زمان بازگشت او به بهشت فرا رسید. عیسی قبل از رفتن کاری را به شاگردان خود واگذار کرد تا زمان رفتن آن را انجام دهند..

عیسی گفت: « به هر نقطه از این زمین بروید، افراد دیگری را شاگردان من بسازید، آنها را تعمید بدهید و به آنها پیاموزید که از من اطاعت کنند. من روح القدس را خواهم فرستاد تا به شما قدرت دهد، تا هر آنچه را که دستور داده ام انجام دهید.»

به محض اینکه عیسی به شاگردان خود برکت داد، شروع به بالا رفتن به هوا کرد. شاگردان او با شگفتی نظاره گر ناپدید شدن عیسی در بالای ابرها بودند. او به نزد پدر خود در بهشت برمیگشت تا مکانی را برای پیروانش آماده کند.

در حالیکه شاگردان او ایستاده بودند و به آسمان میدیدند، دو فرشته در کنار آنها ظاهر شدند. فرشتگان پرسیدند: «چرا به دنبال عیسی میگردید؟ او به آسمان بازگشت، اما روزی دوباره به زمین خواهد آمد.»

شاگردان تا آخر عمرشان به دیگران در مورد طرح بزرگ محبت آمیز خدا گفتند. آنهایی که به عیسی ایمان داشتند شروع کردند و به دیگران هم گفتند، چندی نگذشته بود که خبر بخشش خداوند در سراسر جهان پخش شد.

پیروان عیسی همیشه میخواهند به دیگران این پیام محبت آمیز خداوند را بشنوند و باور کنند. آنها به دوستان، اعضای خانواده، همسایگان و حتی دشمنان خود هم این خبر را میگویند. من مژده محبت خداوند را به شما گفته ام. اکنون نوبت شماست که در مورد خدای مهربان ما و پسرش عیسی مسیح به دیگران بگویید.